

قسم چهارم

که ساحت طبع مع سکون انوار حق

منجم حواری در اثر نور و مغرب معهود و خراب دریا و کوه و اماکن و بلاد و نواح و جبهه

و تحت زلف فرسک در و از آنجا که و کبریا و فرسک در و اماکن و بلاد و نواح و جبهه

در و از آنجا که و کبریا و فرسک در و اماکن و بلاد و نواح و جبهه

فرسک در و از آنجا که و کبریا و فرسک در و اماکن و بلاد و نواح و جبهه

فرسک در و از آنجا که و کبریا و فرسک در و اماکن و بلاد و نواح و جبهه

فرسک در و از آنجا که و کبریا و فرسک در و اماکن و بلاد و نواح و جبهه

فرسک در و از آنجا که و کبریا و فرسک در و اماکن و بلاد و نواح و جبهه

فرسک در و از آنجا که و کبریا و فرسک در و اماکن و بلاد و نواح و جبهه

[illegible]

[illegible]

حسن مکر و خیر و نیک
و برادر حسن و زور و قوت و ملک و بلا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از راه کانی صد و شصت کرده نامان و صد و شصت
از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
هفتاد و شصت کرده از راه نامان صد و شصت کرده
هفتاد و شصت کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
و یک کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
تا سوره و یک کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
تا انکه از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده
کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده از انجا و نامان پانزده کرده

پاره حروال جهل و دو کوزه در اورنگ اباد قلاع و کرنا و لک
 سه کوزه مانده بجا به سه کوزه مالکین تصدیق کرده ناسوا لک
 و کوزه ابدا بود و چهار کوزه از ارجا جهان ابا دنا حال بود و شصت
 و نه اورنگ در خدمت راجا ارجا حال بود و شش مان بن طریق احمد
 ح کرده از ارجا طعنه مثبت و نه کوزه از ارجا سما جو جهل و یک کوزه از ارجا
 نالکله به صد شصت و نه کوزه اورنگ اباد و صد شصت و چهار از ارجا
 کبیر ح کرده از ارجا جهان ابا دنا بنایه سال که سی و نه بیشتر جدا
 یا نه بجا به دو کوزه مالک ارجا جهل و چهار کوزه از ارجا ابا دنا تصدیق کرده با مطر
 که از اکر ابا دنا و هشت کوزه از ارجا کوره مثبت - کوزه از ارجا سهر و کوره
 یک کوزه از ارجا ابا دنا چهار ده کوزه از ارجا خط انا و شصت کوزه از ارجا کبیر
 و شصت کوزه از ارجا کبیر راج محل و شصت کوزه از ارجا دنا که تصدیق
 کرده از ارجا سله شصت و شش کوزه از ارجا بنایه سال که سی کوزه از ارجا جهان ابا دنا کبیر
 تصدیق کرده مالک ارجا جهل و چهار از ارجا لکله و شصت کوزه از ارجا ابا دنا
 کوزه از ارجا کبیر و یک کوزه از ارجا شیخ جهان انا و فصل ابا دنا کوزه کرده

گروه مراد ابوشی نکرده حصار شکی نکرده خوب بنام در
 سکا خفت کرده کالوده هفت گروه نواحی که در و ب نام کرده
 سب کرده سوکره مست کرده سورول و حصار کرده کالوده و سر کرده
 زنجیر چیل شست کرده از نا جهمان آباد جنوبی به سمت کوه
 که بعد چیل پیش از نا جهمان و یک از نا جهمان آباد افواج بود و ش
 نا که آباد و چیل و بهار کرده از نا جهمان پیش این کرده که نوشته کرده
 پا و شاست که اگر ده رسمی ده بازده تفاوت دارد چه کرده رسمی
 و کرده با و شاهی زباده زباده از دارالاماره مرشد آباد که با فضل کلهر است
 مادر و زده عطاء الله چهار صد نگاه و دو جهری جهری چیل دست با
 و معنی یک نام مملکت نام بر ساحل را شیر واقع شده با این شمال مشرق
 سکا لاد و نهان در و سلطان از مشرق جاب مغرب بر این من طو لیس
 غربا و شرقا و صد کرده و جهری مرصش سکا لاد و جنوبا از کوهستان طله و لاند
 جبال قوم بلکه هفت روزه را جبال حو لیس نا کوهستان حصه که چهار شمر طول
 لاحق و در عرض اطوا و مسکو به قوم نا که لایق و کوهستان شالوش در طول مار و
 کام و پ سو سبه و در عرض نا کوهستان قوم و فله و لاس کشید و سر به ساحل

[illegible]

فرد کار مبدلہ بعبید اصابم مرقعہ سے لکھا ہے ہم لکھ کر بھیج
 ولے خود برجہ ندوب رکاسید بخونہ و ان مطعونا ساجد و در
 ولے ہم لب ان کلم لکھا ریزد و معال عرق و جو بنید و در ولے
 بر لقمہ روضا قہ فار و کترج و در لب و الہ اکثر جازع و در ولے
 میان ہدیکہ معاوضہ فریزد و خنما بند و طہا لکھا نور و در لب
 خروشتہ و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب
 قام خود و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب
 ندید و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب
 در لب و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب
 خرمہ و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب
 و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب
 حیدرہ و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب
 جو بہانہ و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب
 نہند و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب
 جاک و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب و در لب

١٥

[illegible]

بنا محمد باقر درمیان از طرفی که در میان

نمیت و عامی شب شبان طریق است ای بعض از وسط شهر
شبه بل ای مترو دین خانه اندوز بر این بل تعصیه کرده که اگر از زیر خانه
رسیده مردم از آب مستغنی و کثرت این مثل و آن بیکالاد در میان
حسن و جمال که سپان با کس اینجا قابل کمال امرا این اینجا نواز و در دکانها اصرار
اجناس نفیس است که چشم را سیر از دیدن آن نمیشود و در خیزی که با دانه
ضرر نمیشود و نور احکم میکند و زرا و امرای مقتدر در بابت آنچه ضرورت کرد
حکام و شاه منظم میدارند و زرا و فقید را تحصیل کرده داخل خزانه میکنند و همچون
تغیر و تشعیری است و ابامرا و زرا نمیکرد و بطلب محمود و بطور
زیردانی و بی گداز شد که پادشاه از وزیر و وزیر از امیر و امیر از وکیل و
وکیل از زمیندار و زمیندار از رعیت و رعیت از عدالت حساب بر میگردد و
تظلم احدی را بعدی نمیرسد باین جهات مردم بفرع خاطر و قالی میرسد و
منتش که در آن ولایت چهار راه اندازد ایخه از او فیهن معلوم شد
انمیت که تمام قلم و چین نکحیار دارد و تمام مملکت آن اندران مخاط است
و اما ای ایخه خیر محتاج مملکت دیگر نمیدان و بجهت بای اینجا را در صبا از سر
که بجهت یاد را نشود و انواع لامعات و ضائع اینجا غارت است و محتاج

این را مضاعفات و عاقلانست که تمام و تمام دل و دماغ را بر سر خود
 حاکم و حاکمانست که اکثری از حکام و حاکمان را این روشی است که در میان حاکمان
 در میان کینه ای و عاقلانست که تمام و تمام دل و دماغ را بر سر خود
 و دیگر در عاقلانست که اکثری از حکام و حاکمان را این روشی است که در میان حاکمان
 تمام و تمام دل و دماغ را بر سر خود حاکم و حاکمانست که اکثری از حکام و حاکمان را این روشی است که در میان حاکمان
 از عاقلانست که اکثری از حکام و حاکمان را این روشی است که در میان حاکمان
 و تمام و تمام دل و دماغ را بر سر خود حاکم و حاکمانست که اکثری از حکام و حاکمان را این روشی است که در میان حاکمان
 در میان کینه ای و عاقلانست که تمام و تمام دل و دماغ را بر سر خود
 و دیگر در عاقلانست که اکثری از حکام و حاکمان را این روشی است که در میان حاکمان
 تمام و تمام دل و دماغ را بر سر خود حاکم و حاکمانست که اکثری از حکام و حاکمان را این روشی است که در میان حاکمان
 از عاقلانست که اکثری از حکام و حاکمان را این روشی است که در میان حاکمان
 و تمام و تمام دل و دماغ را بر سر خود حاکم و حاکمانست که اکثری از حکام و حاکمان را این روشی است که در میان حاکمان
 در میان کینه ای و عاقلانست که تمام و تمام دل و دماغ را بر سر خود

نمبر ۲۷
۲۷۰۲

در سیر التمس در علم الحسب و علم خبر

چو در زود در حدوث ما را بکا حکمی سزد در حکمت العرفان مفضل و اولی
 لغزلی حقش و در ظاهر کورت راجع دلی خلق و در آنست که در فیه و با و کمال
 بیکما در کتاب که کردند و در هر سر می فصاحتان تحت معرفت با و کمال
 تا ما و صفای سیر لید کار دل لایزان میخواند که در زود و شارت سکینه
 کبوتر پیش میرساند و کما در کتاب تفاسیر سلسله کلام زبان جان میخواند و
 رو بسکایان چه نسبت و کوطاقت در در دل و کلام بر حساب انوار غایت
 نارسا اگر در حال خواندن شکاف معانی فامو تبعه کد نور کتب ذیل کلام

بسم الله

[illegible]

10.11.12

[illegible]

195

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

این قسم از خاک ریشی ظاهر با مقدار است با مقدار
 و این را می نامند و این فکر را نامند که در این افعال و احوال و امور
 با وجودی که این قسم است پس می شود که ظاهر و باطن و در این
 در بعضی که مرکب از نور و صورت و اجزای دیگر است که در این
 حرکت صورت جسم با وجودی که در این افعال و احوال و امور
 مستقیم می شود و این که در این احوال و امور که در این
 تا این که این قسم است پس می شود که در این احوال و امور
 رسیدیم جسم مرکب از نور و صورت و در این احوال و امور
 از نور و اجزای دیگر که در این احوال و امور که در این
 حرکت و اجزای دیگر که در این احوال و امور که در این
 و این احوال و امور که در این احوال و امور که در این
 در این احوال و امور که در این احوال و امور که در این
 مستقیم و اجزای دیگر که در این احوال و امور که در این
 اولی از این که در این احوال و امور که در این
 از این که در این احوال و امور که در این

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مجلس

[illegible]

[illegible]

باب الحائض

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باس و کیفیت و حرکت و سکون و بی لای صا اریه در فواید و موجوبات

دری صدر و ثانی و فصلی از ابدالی حشمت است بالذریع و امور لغاتی با ایزد تعالی

در این قسم و موجوبات لغاتی و احاطه است و لکن در هر یک بعضی احاطه را ندارد

نیز احاطه است بعضی نیز در امور لغاتی که در این فواید است معنی است بی نقص

در موجوبات و امالی جسم و روح و مخلوقات در میان علم و معنی و علت و معلول

کو نیز در فواید و موجوبات است و بعد از این از موجوبات و موجوبات که احاطه را ندارد

است لغاتی علت و ادبی و ان حدوث از معلولی بیکدیگر واجب و سبب و معلول

ما فصلی از موجوبات است و چنانچه کمال از کمال کون و عدم و حدوث و در فواید و

از معلولی است که واجب است با فواید و امالی و امالی که صورت کون و عدم و فواید

است در از دایره و موجوبات و امالی که کون و عدم و فواید است که از کمال

در موجوبات و امالی که کون و عدم و فواید است که از کمال و امالی که کون و عدم و فواید

صا و کون اکثر از فواید و امالی که کون و عدم و فواید است که از کمال و امالی که کون و عدم و فواید

ما و فواید و امالی که کون و عدم و فواید است که از کمال و امالی که کون و عدم و فواید

در موجوبات و امالی که کون و عدم و فواید است که از کمال و امالی که کون و عدم و فواید

در موجوبات و امالی که کون و عدم و فواید است که از کمال و امالی که کون و عدم و فواید

فصلی در بیان حور و معنی و امالی که کون و عدم و فواید است که از کمال و امالی که کون و عدم و فواید

فصلی در بیان حور و معنی و امالی که کون و عدم و فواید است که از کمال و امالی که کون و عدم و فواید

فصلی در بیان حور و معنی و امالی که کون و عدم و فواید است که از کمال و امالی که کون و عدم و فواید

فصلی در بیان حور و معنی و امالی که کون و عدم و فواید است که از کمال و امالی که کون و عدم و فواید

[illegible]

لا بد که چنانست که حاصل شود به دلالت صفت در میان
 بود که حاصل کرد و لیکن در زمان آما قضا و سنج است در میان
 خدایم بود و نبوت لایکتاب حاصل شد به دلالت احاطه که هر چه
 باشد به مقتضای که در خدایم بود در آن منعم و مصمم لا و صفت است
 به دلالت صفت که در بعضی از امور خارج خدایم بود و قیود لا فعل حائز
 است در حاصل شود به دلالت باز در غیر خود حاکم قاطع قطع در قطع کند لا
 در حال است حاصل شد در حاصل شود به دلالت از کردن از خود خود
 لیکن در میان در دوین قضا و سنج در میان در میان در میان
 در میان در میان در میان که اگر نه از میان موجودی و از خود خود مالک
 بر این لایکتاب می باشد که عاقل موجود یک جد که در از خود در میان می باشد
 قضا و سنج است پس ممکن خدایم بود و بر وجه ممکن است صحیح که به مقتضای
 از خود خود خارج که در میان می باشد با در میان پس لایکتاب می باشد و از
 در میان لایکتاب دیگر که در میان در خود موجود اگر از خود خود لایکتاب
 اگر ممکن است لایکتاب بود و لایکتاب تا در حرح لایکتاب می باشد و لایکتاب
 در میان لایکتاب می باشد در میان لایکتاب لایکتاب و لایکتاب لایکتاب
 لایکتاب و از خود خود لایکتاب می باشد در میان لایکتاب لایکتاب و لایکتاب

در میان
 لایکتاب

[illegible]

ذکر

که مجهول از آن بود و نسبت به فعل فاعل و مفعول با فعل مضارع آن در
 فعل مضارع است و فعل مضارع فعل حواس و سود به فعل مضارع الیاء و غیره در
 مذهب است جمله ده یاست آنچه مشهور است با افعال بعد از آن فعل
 و زل آن فاعله بی قیل فاعله این است که حرف ای که می کشد پس و
 ای کشد در و حرف و درون افعال افعال و آن کنون پس فعل مضارع است
 و اگر افعال از آن همیشه حرف اب و در آن در افعال که نباید بود و افعال
 انوار با معنی محدود و مراد به حواس مجرب است اینجا ماده غیر فعله اصلا در مذهب
 نباشد و آن که می حرف را بدست در آن و زمان کنی در افعال است و آن
 سحر افعال در میان و وجه صیغه حرف علت و ای بود که هر صیغه که
 جایی بود باشد آن صیغه الف مبتدئ و تو سار هم بعضی از محلی حرف علت و جایی
 می باشد بقا و مثال باشد و در بود جایی عن حرف و آن و در بود جایی
 ماضی حواس و در بود عن و لام با می و لام پس حرف مضارع و در نام که بود و
 لام معنوی است مبتدئ معنوی اگر در کون است هر بنامی که هر دو در بود نام
 مشهور است اختیار بود مبتدئ مشهور و جایی باشد فاعله نکره و مفعول
 فاعله و در بود عن نکره و لام مبتدئ مشهور عن و لامش نام و در نامی
 مضارع افراد آن که بود عن و لام او کسان در رباعی مضارع افراد

[illegible]

و کسب موقوف باب نجم فعل بعقل الورم الکسب ورم برم لم برم
 برم فن برم لبرم لانرم وارم موروم حذف علی خوف و البرس وار
 ما یکنه لکن عاریت و ربی فتنه برزبان جاریت حوین بود برزبان
 نقبل البسب و حب التبذل واد و باهی الی و یشت نقول فمضیع
 حرکت ماقب و حب التبذل ازاله ان و باهی الی و یشت نقول فمضیع
 ما کنی فراسند هم زنی حرف لیس دوم مدغم حاربت ان لفظ خارج است
 و رشتا منسب با یک خواب حرف یک کنی است با حرکت فتنه اهل یون
 ستم لکنک فاذا یوفی و غش شد مخدوف که لضم که کسب شد موقوف تا بود
 بعد حذف در همه حال ضمیه بر و او کسره بر اوال حرکات ثلث گاه بیانی
 چونکه حرف علت اولی آن که سبک برسان می دارند که ما قبل متعلی سبک
 در میان عدد الی الی خوف باب حرف خود رشتا را در و ثانی
 چهار اید با اول فعل بعقل القول کفن نامی معلوم قال فالا قالوا
 قالت قلن قلت فلما قلتم قلت فلما قلتن قلت قلنا مجهول فعل قبل
 قبلو قبل فلما قلتم الی آخره یسفل نقول نقولان نقولون نقولوا
 یقین نقول نقولان نقولون نقولین نقولان یقین اقول نقول مجهول
 نقول نقولان یقین نقول نقولان یقین نقول نقولان نقولان

نقائین

[illegible]

دینی دہی

ایدنکخدا در و بی بین حرکت در از نهمه اول کن دوم را بحسن او بدین
او محاط است و حواشی را از هر دو انا آخر او و با او بود و انا آخر
مهور بعین صبح الزم باین کرد که شتر از هر خون ضرب ضرب مهور
صبح آنها لواریدن طعام بنا و بنیاد چون منیع و بنا بنیاد چون بحر
و بنا بنیاد لاله احوف جاری مهور العار ناقص اقی مالی مهور العین
مسائل او در زنده در کور کردن و او بار و خون و عذیب مهور العین
او ای و عده کردن و ای با و می خون و می می مهور العین
الادی حاجی گرفتن او می با و می خون طوسی لیبی مهور العین
مضاعف و از خون ام نام پس مهور هر باب فاس ان لو مضاعف
به باب اول فصل تعقل الذل کشیدن خون یکبار و در سرف جمع بود
که دوم لازم سکون بود و درج کردن نخست را او ایم و ر و و با و
یا لازم اضاع معلوم بود و از ادعوات مراد و در مجمل مداد و در
مستقل معلوم بود ان مدون نا آخر محاط و در غرض چهار وجه است
در مداد و در مافی باب وجه مداد و ادی مداد و در غرض
از عجب خواه نکر خواه موت محسن چهار وجه است بعد لید و
لید لید لید و در معکس حال بنی و حال حجاب و دم و در غرض

چون فرغ بر باب سیم فعل لفعیل چون بر بر و برادر امر و احوال : و بر
 و باب سه وجه را و الود و زرا که ضم از هر موهبت فاعل سبیل بود چون
 درین دو باب فاعل سبیل منصوب است بوجه ساقط شود اسم عمل ما و انج
 اسم مفعول مد و نا آخر فصل بداند مصدر سیمی است و استقامت و استقام
 محروم و لفعیل بر وزن مفعیل اید چون مفعیل بمعنی کشتن مکان : کشته زان
 و کشتن و می که مثال شد و الفعیل بر محسن اید مدت و در چند کلمه اسم
 مکان و زمان بر وزن مفعیل اید است چون مطلع مشرق و مغرب و
 منبت و مغرب و مسکن و محروم و در همه فتحه را و الود و الفعیل مصدر سیمی
 بر وزن مفعیل اید و استقام و مکان بر وزن مفعیل اید چون محله و
 محله و از ناقص مطلقا هم بر مفعیل اید چون مرضی و مدعی و مری و از ناقص
 مطلقا بر مفعیل اید چون موصی و موعود و موسم و هر چه جنس بود مثلاً و الود
 فصل بداند که مفعیل و مفعله و مفعول برای الت بود هم است و آن و بر مکان
 ای عامل از لفعیل و از مثال اید مفعیل و از لفعیل و از جمیع دیگر مفعولان مفعیل
 شود و این دو بنیم غافل چون محیط و موقوفه و منافع و عقد برای اعتبار
 بود چون اکله و لعمه و فعاله برای اکتری بود که از فعل ساقط شود و
 گفته و فاعله و مفعولان و را می بخرد و فرغ بر باب سیم

وعمی وعبا وعبوا وعبیت وعبنا وعبین الی فاعله وبنی فاعله حرف واد
در رابع اگر باشد عقب ضم واقع میکند پیش بابسته بدل نحو درعی می
بش مستقبل معلوم بدعو بدعوان بدعون ندعو ندعوان بدعون ندعو
ندعوان ندعوان ندعین ندعوان ندعون ادعو مدعو مجهول بدعی مدعیان
بدان ندعوا ندعیان مدعین مدعی مدعیان ندعوان مدعین مدعیان مدین
ادعی مدعی مجده معلوم لم بدع لم بدعوا لم بدعوا الی مجهول لم بدع لم بدع
لم بدعوا تا آخر لغی حال معلوم مایدعوا مایدعوان مایدعون تا آخر مجهول
مدعی مایدعان مایدعون لغی اسم فعل معلوم لن مدعون بدعوا تا آخر مجهول
لن مدعی لن مدعی امر مخاطب معلوم لیدع لیدعوا تا آخر مجهول لیدع لیدع
تا آخر امر مخاطب اوع ادعوا ادعوا ادعی ادعوا وادعوان مجهول لیدع
تا آخر نهی غایب لا بدع لا بدعوا تا آخر مجهول لا بدع لا بدعوا
ندعوا تا آخر اسم فاعل واع وایمان وادعون وادعیه وایمان وای
اسمعون مدعو مدعوان مدعون مدعوه مدعوتان مدعوات مدعوم مدع
لفعل فاعله وادو با حوب فراسند بهم کما ولی با سکون لود مصمم واد
ما را کنند بعد تمام در هم ان بر دو را کنند او عام الرمی اندا حاضر را می
ر می بر می لم بر می ما بر می لن بر می لیر می رام بر می باب سبب فعل لغی

ابو طاهر محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

حرف اللام نحو ثناءه اولى عطفت البيان الى لطف انشاءه
لحقى كروانها الت زيان نه تبايعى خدا و به جهان افروز بهر می آید
و فاض غسان میان معجب هم نمران سر اواریتها
سکات عرب به رسم لود ما نشان حرف و فعل اسم
همچو مالک فسم ای وزید بخداوند محویرم گویند افسه فعل و الکه اسم
بای داخل کبر الکه اد حرف
انچه مران لود و در اوصافم قایل
انکه کلام بر جاد و مقابل است حرف اصیل و لغوم
انکه با هیچ یک برابر نیست از این شب الکه جزو کبر
که بود و حرف با جود حار لام را الی بعد از آن کمر از و آنچه است

در سعدون می کنی اورا تبعه دون تقسیم اسم و فعل محدود
 بر کسی کرد و اسم و فعل مذکر از محدود بر صاحب دان که مرد صاحب دانی محدود
 ال کلمه که حرف اول بعد اصول به هر حرف از ذوات اول در دو در حجاب
 فرید خواهد بود و بعد فعل ثلاثی و رباعی و اسم ثلاثی و رباعی و حاکمی حرفها
 اصول و مشتقها را که فعل است و کاه چهار کتاب در اسم شش معنی است بر سه
 حرفهای اصل سه حرفی بود ثلاثی دان حار حرفی بود رباعی دان
 حرفی بود از آن لغت نحاسی کند مغیر و کبر قسم اسم ای فعل و فیه و علم
 حرف ثلاثی بود محدود در داده بای محف اب فوس و فلس و کتب
 عصب و اب و فعل و غب حروا که عن دکر مطلب بابای رباعی محدود
 در عیب اسم سه حرفی که از آن حرف نه در دو و نه کات جعفر و درم و در
 برتن نس فمطرب و ربرج از برکن مای خامی محدود شد خامی فمطرب
 و رت که از آن سفر و است حمرس پس فعل و قطع با و کبرنی که
 صعب است در میان آنکه مای اسم فرید است و در خامی حرف
 نایدت ضعیفهای فرید است نظم آن هر سعد و از در حاکمی
 مادی که عطف و بعد از او که قرطوب است و پس عصب و بعد از
 خنجر بنی فلبس الوا ب ثلاثی محدود در فعل حرف ثلاثی است فعل آن در با

که در دو

و ممکن مردوزی اسمی آن دو باب و فصل در این باب فعل مضارع
است تا آنکه عین او مابین او حرف صحیح صفت باشد و آن حرف است
حرف صفت و است آنجا که حرف عین و عین نهمه و مابین افعال مضارع
افعال فاعله اصل المضارع فاعل است فاعل سبب حدیث نهمه را سبب
مسکون که آن الیاء در میان کلمات بود و در نهمه می باشد
باقی را الوقف آن سازند فاعله او حرف در و گیر از اصل نهمه
است و بعلتی در وصل صحیح و در باب افعال الاکرام است گرامی کردن
ب از برای بعدی طایفه مردم لازم شد چون او است در اوست و
ب فاعله و شاید که معنی و جواب در وقت شد چون اصبع یعنی در آید
ایده که معنی رسیدن به کام شد چون احصاء الزرع
عقلم در و در رسیدن و اجماع فعل معنی به کام بر بردن
و در معنی کثرت اید المرء الرجل یعنی بسیار نموده و ارشد فرد
و معنی هفت مرتب باشد چون احمدت زید یعنی باقیم زید را ستوده
مسائل را و می الودیم کردن مسائل مالی الالباب کو کردن احواف و احواف
الاقامه سانی دهس احواف بانی الاطایرة بر اندین فاعله غرض
حوائف را اعلان غرضش تا در اندازد و بانی فاعل بر می از صفای

واد باغون زلی شود و در الفی را که هشتادان را بیداری و رفع غلبه
 ان همه جاعل شود و بهره خون کسار و در الفی معروق از جوی نوعی
 اینجا رسوده کردل کسم نور نصف مقورن اهو بهوی اهو اهو و دست
 و این نصف عمت الاجاب دست و این مهور الفی اوسن برین ابا
 الامان اورین باب الفعیل این باب برای تیر انداختن خون در باب
 و فتح الاواب و مات المال و موت الاموال و در برای مبالغه بر شدت
 صریح بود و صریح ملک بود باشد و برای تعدیه به خون فرج نند
 فرجه و بر آسب آب خون صدقه و سفته و کذب و مصدر این باب
 فعال خبر از خون کذب کذابا کذبوا یا ما کذابا مرورن لغه

و فعال اید خون صرة و سلام و و دایع باب
 که همان دو کس شد معنی هر یک با دگری همان کند که در این باب
 یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و کس معنی عکس از این است که اید صابر
 زید عمر و آنکه میان دوستان و دو شیخ خون سافرت و عانت اللص و مصدر
 این باب معاملة و فعال و فعال اید خون فاعل معاملة و قتالا و قتالا
 باب فعال این باب مطاوع فعل شد خون فاجتمع و نشره فاشتر و
 میان دو کس شد معنی فاعل خون اخضم زید و عمر و معنی فعل شد خون

و احداث مثال و یک الانتهای قبول کردن سال مای الی
 لوگو شدن احواف و یک الاختیار طبع نمایان کردن احواف
 انحصار و مرکب در مضاعف الاقدار و کشیدن باب الفعال این است
 باشد و مطابق فعل باشد چون ارجته و فارجع یعنی برآیند و برآید
 شد احواف الالف و ادم شدن ناقص الای سزوه شدن مضاعف
 الاضمار و کشیدن باب الفعال این است برآید فعل بود و چون کشیدن
 برآید ایضاً باشد چون ارجع الطین و ساد که یعنی اضماع
 ن اسبک و اسفند نمایان و یک الاستجاب سزوار و کشیدن
 رعایت رفتن ناقص و یک الاستجاب سزوار
 نه در دشن اسبی است و یک الاستجاب سزوار
 در باب فعل این است و در فاعل این است
 ان حکم و نمره منعی مملکت چون کس و در فاعل این است و باب
 و ناصح سود و ساد که کی را بنیدارند چون نزل الملائکه
 و نزل و نعلی بهم ناقص النشی از و بردن مضاعف النشی حمد را و
 کرد ایندن مای علی اصل این باب است که نمایان و کس ساد به مشیر بر
 فاعل معاملة و مجروح اسما فاعل باشد چون لعاب زرد و عمر و او و زعم

G-503

بجاء صوری کی فاعل باشد و و کبری مفعول و مثلاً بکسی اظهار چوئی
ان خبر باشد چون کمال و نمیشناسد طلب طنا ای بسط و انصر انصاف
عصار بی کردن مضاعف انجا تا که کرد و است و هشتن باب افعال
الاحمر از پنج شدن باب افعال الاحمر از پنج شدن
با کبر شدن باب افعال الاحمر از پنج شدن و بر آمدن سینه و
حروف امویس فمسی باب افعال الاسفنی یشت افان و مانی
الدوحه کرد و آمدن باب افعال الفتحه یج کرد و
انبوی کردن باب افعال الاضطرار موی بر اندام حاشتن



[illegible]

این است حق از صفت نصف دیگر و اگر کتابی بود که در این
 نقیصه بود واجب بر منسوب است که در این وجه که بعد از این است که
 در این وجه که در این است که در این وجه که در این وجه که در این
 زمان که در این است که در این وجه که در این وجه که در این
 تا این که در این است که در این وجه که در این وجه که در این
 حکم که در این است که در این وجه که در این وجه که در این
 که در این است که در این وجه که در این وجه که در این
 که در این است که در این وجه که در این وجه که در این
 و این که در این است که در این وجه که در این وجه که در این
 چون واجب بر منسوب است که در این وجه که در این وجه که در این
 بسوی کمال است که در این وجه که در این وجه که در این
 بلکه در این است که در این وجه که در این وجه که در این
 که در این است که در این وجه که در این وجه که در این
 که در این است که در این وجه که در این وجه که در این
 که در این است که در این وجه که در این وجه که در این

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نهاک لاسم من بعضهم عن کلو احدا بما فرضا جبهه للصا دره من الشریع
 الیه شیخ محی الدین فی باب شتم الفتوحات کو بدی کل انس علی الصفا
 نحو المسموح واللیل والنهار والاعز وخلق الدمن جمله عوالمها عالما
 علی صور با ادا وبعده البعارف لنا بغضه فیها وقد اشار فی ذلک علی
 بن عباس فماروی عنده فی حدیث بده الکعبه انما یات واحد من العشر
 مئاد ان فی کل ارض من الارض سبع خلعا مثلها حتی ان فیه من عیال
 وصدقت من الروایه عند ابن الکثیر کل ما فیها حی بالقرنی ما فیها فیها
 واداد جلیا عرونی انما یصلون باروا جهم لا باحسانهم فمکون سنا کلهم
 من الارض الدنیا ویموتون فی کل ارض من الارض فی سبع
 حروب ورضو الله حبه احبا بصف کمالی است وانهما وان نقص فزود
 عقل ابن مغیره ظاهر است فی الدنیا محبا را باشد بجه بعض را و محال است
 نبواند بود که دو مبداء باشد چه اگر یکی اراده وجود ممکن کند ان کمالی است
 که اراده عدم متواند کرد و انرا که نبواند کرد و محال را مبداء عدم فی حدیثه ان ممکن
 و مالم او را اراده الطرف جزا اعتبار ان دیگر لخصه از است اگر تواند کرد پس
 سماح النان در اعتبار ممکن با حجت میدار ان خالی نمیب که مراد در برابر مانی
 یک اصل شود یا مراد یکی حاصل شود و مراد دیگری نشود اول مسلم انما لخصه

سليم ارتفاع عينه من غير ردد و استمر عجزه و اموتته اذ است بر بعد
مسلمه من المكان ما افسد و امكن ان يستمر احد من الخلفاء و ابن
ثربان ما لم يكونه و ايه ليه لو كان فيها الله لا الله نفسه ما اشارة من سببه
و عرايه في كبره ان الوان اكر و الله مستحان منقه الوان عروه بعد الوان
حاجب الدين الوان محمد الوان علي بن ابي طالب بن عبد الله بن علي بن ابي طالب
المجلا على الله عنهم

م 303

بسم الله الرحمن الرحيم

من کتاب خلاصه الحساب در بیان علم الفقه که نزد این مصلح است
 و در اصطلاح حقوق که استواران مقرر نموده اند و تحت بر این
 امری حسابی علامتی تعبیر کرده و در این معنی که اینجا مهابت یکی معنی دهند و فقره
 که در این احوال کند خط کوس و کشیدن نمونه و در این احوال کردن و کوس در اصطلاح
 آنچه از حساب کوسید محرز کوسیده او اوجه نموده یعنی او اوجه است و در این
 او اوجه و اداره کسی باشد که از خانه خود بر آمده بر آئیده کرد و در این او اوجه است
 و فقره قانون است که با خانه و قانون بوده و در این احوال بر آئیده و در این احوال
 و قانون است و محاسبان و فقره کوسید که حق موضوع و در این احوال
 و اشتهار کوسید معنی وجه خری کوسون صاحب و چون در فقره وجه این عمل مهابت
 ابدان حسب توجه منتهی است جانیه جعلی باشد و در مقابله با معنی میران بر بهیستی منتهی

کمال

ند و این عبارت مناسب است و بنا بر این نسبت این عمل تا نزد و در
 خانه به مانند همانکه در دوحه دوم روم و در دوحه سه عبارت خانه به دور
 دوم سه سوره عبارت سران در لغت مراد و در اصطلاح مصلحتی مانده از آن که
 در اصطلاح یکای جمع می شود فقاظه در لغت برابر گردن است و در اصطلاح سینه مرآت که
 نقل از دو ماخره دلت گردیده باشد یا بر موافقت صحنی می آید می تواند در لغت سی برابر
 این و در اصطلاح سر را گویند که با خبر دیگر طریق قبلیست که در لغت سی برابر
 کا عدد و صیغ محاسب و در لغت که لغت از و از راق رسالی در حدود سی هاد و هر دو
 حیدر علمه نولسد و در اول ذکر گذارد ما معلوم شود که این در لغت در لغت و در لغت
 در اکابر قوم شده و لغت در لغت در لغت در لغت در لغت در لغت در لغت
 بنوعی باشد در طرف این می سبب نولسد باز در لغت یعنی بر روز و ظهور و در لغت
 سوار خود را می نماید ظاهر سار و او را مبارز گویند و در اصطلاح محرران صیغ و مقدر است
 بود که از حشو سر و لغت صیغ و لغت جانکاه رسدن بود و در اصطلاح این محرران
 عارف مودی جمع کنند ترغیب خطی باشد که در بیان کلمه که حرف از آن می آید باشد
 کلمه یا کلمه سانی برابر گرد و مثلاً در کلمات کلمه سانی اگر لغت باشد که در لغت
 کنند و کلمه دیگر در لغت که کلام ام حرف از آن می آید که در لغت
 یا کلمه سانی برابر بود و این خط را لغت گویند و میگویند لغت ب صفت یک سو در لغت

ضلع دینیت بهر دو در اصطلاح نصف فوری بهند خانه نشین فرود را که بخیزد
 در آب مرده شدن و در اصطلاح عاریه وصول از محال است اصفیاء است که در
 و در اصطلاح حکمی بود با کید احکام مطاعه نفیتم در بر یکدزد و در مری از دور است و در
 که بهنوار بود که بر کنند خون و در ماه مردم است او را و در مری که بود که در خانه
 بر پیش است خون و در بر ناکر آن ملک است از پیش باشد بر سبب او را و در خراب
 مسوئی از استیفاء و استیفاء دین تمام شدن خوف از عری بود و مسوئی سبب
 خوف باشد است ارجاع و عزم شرف مسی از استیفاء نفی بر آن کرد و بهند
 عری و دین را اندک است و در اصطلاح سندی که در بر مسوئی در جی نماید متصل در
 نفی میگردان است و در اصطلاح حد کردن اموال بود در خصوص مسی و دین است که
 مری است و مری خوان مردن آوردن و در اصطلاح سخن مریه و آنکه استیفاء کنند
 شروع است که گویند و گویند و در اصطلاح هر چه که باشد ملک شخصی کرد آنکه هر نفری
 که در آن ملک نماید باید و گویند ملک دارن او شود و اقطاع و دین و سبب
 دادن و در اصطلاح موضعی که اجناس باید خواه و حب شخصی کنند که در دین است
 دانسته باشد معرکه آنکه از زبانت مرد و حب او حاصل بود و دین را رساند و اگر کمتر
 حاصل کرد از دین را باقی نماید حراج آنکه از اراضی مصیبت سبب عشر در نفس
 کبی است و در اصطلاح خصه آنکه از اراضی سبب سبب دین را می سبب که دین سبب

یا فردی باشد مطابق در حق او برسد و اصطلاح محصول موضوعی باشد که حاصل
شخصی باشد یا بدل اجده و عوری باشد رسانند عاقله سائل در شمار که در آن عاقله
باشد و صفت آنرا انواجی باشد عاقله موضوعی بر حسب حساب لعلال حراج ندارد و اگر
و لکن بی آنکه حسب حساب فرماید اگر گشت و در زمانی را گویند که در ایام جانب مذکور
ساخته شد و بپایه اسلام افتد احزابی را گویند که در آن ماه باشد و حکم مرد
که گفته و هر که امر احکام بپایه فرود سازد و از آنجا گویند بعد در اصطلاح موضع غریب که
لحمی و دندنا معمور است و و جری پس بدو ان رساند از لعلال محصولی بود که از زمین حاصل
کرد و در رسوم ضمنی و جهت حدیسی یعنی مانند و بر سه سنی مقرری با و و چند مرتبه در
اصطلاح شاملی است که برای بوجوب و رسوم لعلال عاقله و تکلف ایجاب الی حدیسی
دند و عمل ایجاب تکلف و مقرری است باید رسوم در اصطلاح مالی باشد که بر موضع که جمع دانسته
نویسد پس مقرری اجزای جمع نموده طلب نماید مراعی مالی که حکم کو مستفاد از اعمی است
مواکبی مالی که جهت فروگاه و و گویند و آب و است و غره حمار برسانند سائل ایجاب
که عمل ندارد و مواکب رسانند موضوع در اصطلاح ایجاب از الواب حساب در جمع بودن
کنند و موضوع حکم الواب خرج دارد و مقرری بر کردن انحصار کو با و کردن و سنی بودن
موقوف عرض دادن سلف یعنی انفرادی که حکم خدمت نموده پس و عمل از ایام حد
رسانند پس از آن معاون طبعه حال و از آن است که دفع لایحه صرف باشد عاقله غالب بود

و بنا بر آنکه بعضی نوشته یا خط کشیده سحرانی باشد که بخود می رسد و بعد
 بود که و سوار حاصل کرد و معتقد درین معتبر و در اصطلاح سحرانی یا که سحران اعراف
 گویند از آن خود البعد و او کنند تعصیر معنی باشد که از او به زاده شد و از سحران
 مثل قصه است غایتی السات که در خط چهار و نوبت باشد لافیه فی القصه قله چهار
 کو یک سحر فیه به مرحله نوصی که فافه رفت از یکشنبه تا جمعه که از این شهر خالصه معنی که در
 تصرف دیوان باشد محاسبه محال بود می باشد هر چه در نوشته فی و فاضل از
 یکدیگر که رسانده باشد اتمام و نوبت اندوختن و در اصطلاح معنی که بعد که می خوانند
 که سعی نموده تا تمام رساند صره بدره کسم مطار کا و از زر بعضی از عهده کاری برود
 ابدن اصبع و نوبت گشت و در اصطلاح ملت شش کی درج را گویند بجهنم در یک بخش لغزش
 حایه بر بدن تر صبح حایه در طلا و نوره نشان دادن لیل مر او بر دوعه و در نوشته شد
 نوره آلات را در زامه و در کردن تعریف از کم عیار را عیار آوردن باز را و به عیار
 را کم کردن و دوب که اخذ تعریف فداات را از کم گیر جدا کردن بکل حایه بخار و در
 مصارفه تبدیل نقد با نقد معاوضه شبی شبی تبدیل کردن در بیع حایه و وجه در بیع
 تصحیح رنگ کردن نسیم مرغ و مس و عر سهار که حسن تعریف انسان کردن تحویل آنکه
 مبلغی حسن نقد حواله سمعی کنند که حسب جمع و خرج آن باشد نسیم آنکه حسب حسب و خرج
 بجهنم حسب مال مبلغی سمعی بود و معروف از او داده و نوبت در اصطلاح سمعی را گویند که

[illegible]

مالک

بیان شده است و این عدد تمام است و در هر عقد از عقود کثیره
 و مفردات که اقل عدد است شش لا عدد تمام است و در عشر است
 و نه و در ده چهار صد و نود و شش و در الف هشت هزار و
 سی و در حاصت عدد تمام است که طرف کو حکم آن می شود
 باشد و آن پس بود و بهشت جای که هشت است و بهشت و شش از چهار
 و نود و شش و بار هشت هزار و چهار صد و هشت و هشت و عدد
 منجمه است که مجموع کسور بر یک عدد و آن بزرگ باشد و ایما اول
 است زاید بود و دوم که محسوب ناقص عکس این عبارت است و است جای که
 و است و است را که نصف است آن عدد و ده است در ربع است که آن چهار
 است و است و است که آن چهل و چهار است و عشر است که آن است و است
 نصف عشر است و آن زاده است و یک خوار صد و ده است و آن است
 و یک خوار سجاه و پنج است و آن چهار است و یک خوار چهل و چهار است و آن
 است و یک خوار و زاده خرو است و آن است است و یک خوار و است
 و است جز و آن است و مجموع این همه و است و است و چهار
 که اسم هر دو است و عدد و این ناقص است که نصف آن یکصد و چهل و دو
 است و ربع او چهار صد و یک از صد و چهل و دو جز و یک جز و آن دو

لو دارمغا دو کوزو و ان چهار لو دوازده و سبت و شستا و دو چار و سبت
و ان کی لو دو ان مجموع و سب و سبت سبت پس این دو عدد و یک
دوست دارند و الله اعلم

۴۰۴

بسم الله الرحمن الرحيم
اما بعد معروض ملوک و اندام مجرای رساله و تقریر این مقالہ صغیر عبدالمستنبین
عبدالمحمد بن محمد قطب الدین کہ جو بن سید گمان حضرت حجابہ العظمیٰ صاحبہ
خلافت کو شکما علی البدن خیر و در زمان اکبر شہان جهان کہ باوصف
حالاتش برسد و ہم و گمان کہ در سلسلہ الطاف و جہانبالی او عالمی را بود و احوال
زمان امن و امان و زمران سلطنت و او ان خلافت خود سید او تبار برادر
جلوس بر سر سلطنت مصر خود اعتبار فرموده و لواحق محکمہ منوغمه نمود و
بر طرف ساجدہ دار این تاریخ حد بدر ایصال و گمانی نموده و حال اکبر
رسالہ متعارف و معلوم اکثر انبیا بنی زمان بنوده و طریق معرفت ان موقوف
روسیل انلاک و دوازدہ برج و مدار کسبہ افتاب و ماء و در ہر برجی لوہیہ

مفسری در بیان مبدء عالم سنبل و عالم علوم علوی و ذکر تاریخ عرق و
و سال و ماه و قمری و شمسی و سال اصداد و بعضی احکام محکم و اشیاء
خط و غیر این مگر در صفحہ اول و ثانیه این صفت و تحریر افتاد
و مابقی این جزو فصل و خاتمه هر فصل از این مبدء عالم قرار داد و
الذی الی سبل الرشاد و قلم الید و الیه المعاول و الی زمان مبدء
غماص جهان گانه و نسبت زمین با فانییم کانه متناهی و در بیان مقدار طولی
عرض و اقلیم و ذکر بعضی مشهوره و معدومها و در بیان مابقی که قسمت
در اقلیم فصل دوم در بیان مبدء عالم علوی و در آن مبدء متناهی است
در بیان عدد افلاک و مبادی آن و در بیان مبدء و وفلک و زاده
برج و اجزاء آن از دورجهایی و در بیان مبدء و در بیان مبدء و در بیان
مبدء و در بیان مبدء و در بیان مبدء و در بیان مبدء و در بیان مبدء
فلك و مبدء و در بیان مبدء و در بیان مبدء و در بیان مبدء و در بیان مبدء
اگر بر روزی ماه در کدام برج است و در بیان مبدء و در بیان مبدء و
اجزاء آن از ساعت و ساعات و در بیان مبدء و در بیان مبدء و در بیان مبدء
در بیان مبدء و در بیان مبدء و در بیان مبدء و در بیان مبدء و در بیان مبدء
روزهای سی کانه ماههای فارسی و در بیان مبدء و در بیان مبدء و در بیان مبدء

و در فانیان و صبح و صفت خدایم در فیض چهار کانه سال و ذکر لغات
و در و شب در این نظر اولی این خدایم در میان بعضی احوال است که
افلام اولی است پس بعضی حکمتانیم در میان احوال است که پس از علم
در میان اسامی سالهای و دوازده کانه در میان بعضی احوال است
و بعضی حکام محرم و دوران و مقاله است که در میان احوال است که
ماه در هر برجی که باشد حکام را بگوید و کند و چه کار با دلو و چه کار با
لو و خدایم در میان حکام که در میان احوال است که در میان احوال است که
در میان السن حکم بر سالی اعتبار که اول ماه محرم ازین روز می باشد
و در میان و در میان و السن حکام بر سالی اعتبار که روز و زکی ازین
روز می باشد و در میان و در میان و السن حکام بر سالی اعتبار که روز و زکی ازین
در میان و مقاله است در میان و سن غلام چهار کانه و سن من به
افلام و سن کانه و اگر سن نزد حکام که سن می باشد که سن کرد و در
حکم چهار حصه اوست حصه شش و در اب کرد و کرد و و محیط این بر دو
یعنی کرد و در آنها که بود و محیط که بود الش و محیط الش اطاق و بر
محیطه من که در اب خارج است از و در سنهای و طوین از شرق می باشد
است و بر شش از جنوب همان معرب است و از این سکون و بعد از اتمام او

نسبت ملک بعضی از وجات شمال را بسیار سی و سه مایل نسبت که همان
 در و لو اند سکونت نمود و آن نفیس مقدار چهار مایل است که سکون تواند بود
 و در آن مقدار معنوره سه مایل عمارت از کوههای دورایه و دور و با
 و کیشانه و شورستانها و نیاینها و بنه بسیار است و در میان دریاها
 خوار معنوره بسیار است و بعضی آن را کتب ساک و مالک معنوره میخوانند
 زمین کتب پس اگر بر تماشای خطی و کشند که او را دو نیمه برابر کند و اگر
 چه ابد و معزز حکماست که هر دو نیمه را در یک قصد و شش بخش را بر نسبت کنند و هر
 درجه خوانند و هر درجه را شصت قسم کنند و هر یک را اوقیه خوانند و از اوقیه
 عظیمه زمین بر درجه را شصت بخش کرده و دویست گفته اند پس یک و نیم درجه
 را صد کرده باشد و درجه او دویست کرده و پانزده درجه او هزار کرده باشد
 و مجموع سیصد و شصت درجه است و چهار هزار کرده باشد و در یک سکون
 از مشرق مغرب که مقدار بعضی است از دایره عظیمه که صد و سی و درجه و او
 هزار کرده باشد و نیز از جنوب شمال که لغز زمینی است از دایره عظیمه میخوانند و در
 یکس هزار کرده بود و هر کرده هشتاد و چهار هزار کرده است و هر کرده چهار
 کشت و هر کشت مقدار عرض یکس جو و عرض هر جو مقدار یکس عرضی است
 آن را الله اعلم به و عمارات در طول از جانب مشرق و مغرب از آن است

تمام کرد

[illegible]

شادوم و در آن مقدار طول و عرض بر افق و در آن بعضی مشهور و
 عدد کوهها و دریاها که قسمت عالم طول و عرض از شرق تا مغرب است
 اما حجاب جنوب بر افق که طرف انتهاست و از آنجا است که طول خط استوا
 که طول مواضع مشهور است از شرق تا مغرب درازده هزار کرده است و طول
 افق از شرق تا مغرب چهار هزار و سیصد و شصت و یک کرده است و عرض
 بر افق که در جهتی که در عاقبت در از می روزیم است تفاوت کند چنانچه
 در آن ساعات سب و در آن سال آن باشد و اعتبار کرده اند و بعضی
 عرض او را در جهتی که در آن بوده است و بعضی چون سیصد و چهل و چهار
 کرده جنوبی مشهور را که مشهور است کمی عمارت و حساب عالم سازند و آن
 در آن افق اول داخل میدارند عرض او که هزار و سیصد و شصت و یک باشد
 و در آن افق اول معیشت بعضی ابله و بعضی از بعضی که اعظم عمارت
 سکون است و از آنجا که در عالم دوری می شود بر خوانند و بعضی می گویند که از بحر
 جنوبی می راند و از آنجا که در آن می راند و دوری می راند و دوری می راند
 مشهور و مشهور بعضی در آن است که هزار و سیصد و شصت و یک واقع شده
 و خبره سرانند از آنجا که بعضی از ولایت سکا و شهرهای دکن
 مثل کول کنده و در واحد کمر و سورت و اولیه و کانت و نندز و لو

[illegible]

و تها به طایف دکه و مخطره و در سه محترم و بحر قزقم و صحیفه مصر و ایرو
 بعضی بلاد افریقیه و بعضی بلاد مغرب و بحر ما بحیط مغرب و اکثر این اقسام
 بکندم کولی بانی و در این اقسام نیست نهفت کوه و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست
 و نیست کرده است و در این اقسام نیست بعضی از ولایت حبش و بانی نیست
 این ریس و بعضی از شهرها مرکز است و در این اقسام نیست و نیست و نیست و نیست
 و سون نیست و بانی نیست و تها نیست و سرسند و سلطان تور و نیست و نیست و نیست
 و اکثر شهرهای است و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست
 و اکثر بانی است و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست
 کرمان و مرد و فارس و شیراز و اصفهان و خراسان و ایرو و بحر و بحر
 و واسطه و بغداد و امار و نیست و دیار رجب و مصر و دانی و کوفه و دمشق
 و حمص و طریقه و نیست المقدس و مدین و از مصر و مباط و قسطنطین و اسکندریه
 طرابلس مغرب و مدین و در رست سوس و بلاد افریقیه و قنای مرکز که در
 زمین مغرب است و بعضی بلاد طنجیه با محیط مغرب و شیراز و نیست و نیست و نیست
 و در این اقسام نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست
 و در و کرده است و در این اقسام نیست شمال و نیست و نیست و نیست و نیست
 بعضی بلاد خما و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست

و حصار و تیره و از بلاد خراسان و عراق و شام و بلخ و غور و
عزمستان و خواراب و در جان و مر و شکان و مر و دود و سر حسن و دود
و حام و خاف و هرات و لون و سار و وزن و لون و سا و شالور
سهند و طوس و سمن و وار و شهرستان و اسفراین و قهستان و کوش
و جرجان و طبرستان و ری و سلطام و کستر و اباد و دامن و سمنان
و ساریه و کاشان و امل و سیم و سار و الموت و دیلم و مرو و ن و ادرج
و ابهر و سمنان و سلطانیه و نها و ند و کج و درکان و سهر و رودبار و بیل
و طوان و سمر و مراغه و ارمینه و سرمن و ارم و مصل و لفس و سمنان
و امد و طب و حلب و الناکیه و قصر شیرین و طرطوس و طرابلس و شام و حر
قرب و حر و ر و در کس و روزهای شام و از ولایت مغرب و بلاد و
یعنی و رک و طبعه و سمنان و اکثر اهل این اقلیم میان کنند که کوی و سهند
آمد و در این اقلیم و سح کوه و سب و در و در سب و بنیم عرض او
و سب و نو و سب کرده است و در این اقلیم و ابع است اقصی بلاد و
و اجناس و قابل سمنان و سب و جز جدید و کاسر و فرغای و اجناس
و در علایق و سنجاق یعنی سر ام و سب و سب و سب و سب و سب و سب و سب
و شهرهای و از شهر اجناس که سب است و فرات و کیش نمیشهرهای سب

سمرقند و بسف که از انجمن و فرشی که بید و سمار
 و دریا می پرستان و بحر خزر و شتر و اس و لیون و دیر و سمرقند
 ارمیه و ساخل در کاشان و بعضی بلاد روم و ملا و اندلس و غیره
 و غالب اهل این اقلیم سفید پوستند و درین اقلیم سی کوه و مار و در میان
 است عرص او دولاب و سحاب و بخ کرده است و درین اقلیم است
 از اسکان ترکان مشرق و مسکنهای اسبان و قراقرم و خان تالغ و
 و سطر حجر خان و ملا و اجوج و ما جوج و وسط بحر طبرستان و معظم کوه
 و سفین و حرز و بودان و الان و ملا و اس و صفالیه و ابالاب
 و ملا و بس و بعضی بلاد روم مثل قسطنطیه و ملا و طالیفه از ترک شمال
 اندلس تا بحر طغوز و اغلب اهل این اقلیم سخت سرخ رنگ اند و درین اقلیم
 کوه و چهل درخت و خرم عرص او نیز و جهت کوه سفید و مشبای و بخت کرده است
 و بعضی که سفید و شصت و هفت کرده است که معموره را که جهو بهت کی در
 حساب سار و اسبان و اهل اقلیم معمر دارند عرض او و کثیر از دولاب
 و سحاب کرده و سمار مذکور درین اقلیم است سرحد مسکنهای ترکان مشرق و
 شمال ملا و اجوج و ما جوج و بعضی از کوههای و مشبای که مسکن بعضی از
 ترکان است که مانند و حوش اند و بلغار و روس و بعضی صفالیه تا بحر طبر

[illegible]

اعصاب دارند و از عذال مزاج در خلق و خلق لطیف در افکار و محکم در احوال
 علوی و در این صفت تافته است خفیه و در میان عدد افلاک و میان آن نه نیز و در میان
 افلاک نه اند که در و در راه مانده و می نامی ساز و مکرر مکرر اصل احد و فاصله دارند اول
 فلک محبت و دوم فلک عطار و سوم فلک نوره چهارم فلک شمس و پنجم فلک درخشان و ششم فلک
 نفع و فلک در جل ششم فلک البروج و او را فلک لواب نیز گویند و در شریع او را اگر کسی
 و همه شماره را هر از یک شماره در فلک حاد دارند و هم فلک الافلاک که محط است
 بجمع افلاک و بالاترین همه فلکهاست او را فلک اعظم و فلک اطلس و فلک اعلی نیز نامند
 و در شریع عرش خوانند و در وی بیج شماره مثبت و صورت بجمع افلاک و غایب
 بدست آورده است

شفا هم در میان قسمت دوم فلک دوازده برج و اجزای آن از درجه و دقیقه
حاصلات الفوج دوازده بخش برابر قسمت کرده اند هر بخش را برجی گویند و
بروج سیزده در قسمت مذکور است چون محل جوی نور چون عواد و سرط
در سیزدهمین میزان و عقرب و پس وحدی و دلو و حوت. نه چهاردهم که از
مراورده سیزده در ربع و در میل حی النوبت و با بر برجی را کسی بخش کرده اند
و هر یک را درجه خوانند پس نام فلک سیزده و شصت درجه شد و هر درجه را
لصحت و دقیقه و هر دقیقه را لثانیه و هر لثانیه را نصف لثانیه خوانند و چون
بخش میکنند نه بخش و سیزدهم و میان کواکب سیاره و ثوابت کواکب دو
نوع اند سیاره است و ثوابت سیاره عقرب اند حاکم در قسمت مذکور است
عربی و قمر است و عطارد و زهره و زحل و مریخ و مشتری و زحل و در این
بین کواکب سه و نیم و نام میداند خود هستند و هر ام و هر نفس
و هر یک از اینها در یک فلک است تیرم است که و غیر اینها همه ثوابت اند
که در فلک سیم اند و شاید آنست که کواکب ثانیه از شمار می گذشت
که شمار آن ممکن نیست و از آنکه سیزده سیاره پس زحل را نیزین گویند و پس
نیز عطارد را سیر اصغر و مریخ را سیر کبیر و زحل را سیر کبیر و در کتب
حکما که جمیع افلاک را یکدیگر سیاره از ثوابت و سیاره خود عقرب و زحل

و چون همه در افلاک خود مانند کس در انشای مرکز و بگرد حرکت
 فلک خود متحرک است و همه افلاک که در آنها کواکب از مغرب به مشرق
 میروند و فلک الافلاک از مشرق بطرف مغرب مقدار حرکت هر یک مختلف
 است که ما را کرده میشود و ما عموماً در میان مقدار حرکت فلک بنیم و ششم فلک
 بنیم که از مشرق به مغرب میروند و در قریب یا دوری و دوره تمام میکنند و او
 همه افلاک و کواکب از جانب مشرق به مغرب میگردند و گردش میدید و طلوع و
 غروب و هر دوره کواکب گردش است و فلک سیم که از مغرب به مشرق
 میروند و در مقدار سال یکبار قطع میکنند و در هر یک از این
 سال که دوره تمام کنند و در میان مقدار حرکات افلاک سیار است
 در مدت سال شمسی که سیصد و شصت و پنج روز و قریب بر این شمار است
 است که دوره فلک الروح را تمام کند و تا یکبار هر روز قریب یکبار میگرد
 که این بخاطر آنست که در واقع نیست باینکه است و مقدار بسیار دور هر برج در این
 است و هر یکی دو کور و هر یکی دو کور و هر یکی دو کور و هر یکی دو کور
 و کماهی عکس از آن است و هر یکی دو کور و هر یکی دو کور و هر یکی دو کور
 سیم روز و هر یکی دو کور و هر یکی دو کور و هر یکی دو کور و هر یکی دو کور
 و هر یکی دو کور و هر یکی دو کور و هر یکی دو کور و هر یکی دو کور

در هر روز

پس بیست و نهم قوس و جدی نیم و شش ماه و در این
 در این وقت تمام کمان دور که در این وقت تمام میکند حاکم هر روز
 سیزده درجه و در وقت و ماه و آنکه که زلع و وقت است از فلک
 خود میرود و حاکم هر جمعی از شمس از دور و زو که تراش روز قطع میکند و آنکه
 ماه و در ۱۰ دور و چون هر یک باقی است و میان ایشان مقدار دوازده
 درجه مانند ماه پنهان شود و نماید و این حال را محاق و کس الشعاع گویند و
 چون این دوازده درجه قطع کنند باقیات یک درجه و یک دقیقه
 جمع شود و آنرا اجتماع خوانند و چون از اجتماع گذرد و دوازده درجه
 از قیاس دور رود و قدری نمایان شود و آنرا اطلال گویند و بعد از آن
 مانند فلک میرود و زیاده میشود پس میان ایشان مقدار دو برج گردد
 آنرا السدس خوانند بجهت آنکه سدس فلک یعنی شش یک آن در میان بود
 چون میان ایشان مقدار سه برج شود و آنرا اربع خوانند بجهت آنکه اربع
 یعنی چهار یک آن در میان بود و چون میان ایشان مقدار چهار برج گردد
 آنرا ارباع گویند که ارباع یعنی سه فلک آن در میان بود و چون
 میان ایشان شش بود که نیمه فلک است و آنرا در میان اربعه خوانند
 که شش آن که در میان ارباع و اربعه خوانند و آنرا که در میان اربعه خوانند

محال است اولی بود کند و این تصور این اوضاع محال شود

و سبب اختلاف این اوضاع نسبت که فخر حکیم نیست اما عقلی قابل اندر
عمر مختلف سایر کواکب که نور آنها ثابت و مدام در حاله افاکست
مکنند چون کرسیب و ارا قماح و ترمش همگی نیمه او که مقابل افاکست
روشن بود و نیمه دوم تاریک و در اجتماع تمام نیمه تاریک او به حالت نالود
و از نور اوج نمایا عینی از آن اجتماع گذرد و این احوال سدا با و در بعضی روزها
اجتماع در یکی از دو موضع واقع شود که یکی را عقده و یکی را سس و سس و سس را

... پس قمری ابرو افتاب حاصل شود و در وی ابرو را می بیند
 ... نماید که افتاب بی نور شده و احوال اسف و افتاب کرکلی می بیند
 پس اگر آن اجتماع در عین بی اورد و عهده سال کبابی افتاب تمامی بکشد بود
 حتمی که از وجع نماید و ابرو جان را اسف کلی گویند و اگر در حال یک عهده باشد
 ماهه از افتاب بکشد بود و در آن اسف و خروسی گویند و تری که در روز
 افتاب بگذرد یک ماه و اول کرکلی افتاب را رجب عرب بود و بعد از آن ماه از آنجا
 و اسف از آنجا و نفسی و آشنیدن نبر همان جانب باشد و در بعضی دور با استقبال در
 از آن دو عهده و اربع سودس از من همان ماه و افتاب حال شود و مانع آید از
 و معمول بر و افتاب ماه پس بی نور شود و در یک اصل خود نماید و احوال اسف
 ماه کرکلی گویند و خسوف سرگامه کلی باشد و گاه خروسی و خسوف و انجلا و غیره
 از جانب شرقی ماه بدست شود و عکس خسوف در وسطه حاصل شدن ریش از افتاب
 اولاد و زحل دوره را در سی سال شمسی تمام می کنند حاشی که در هر برجی سال و
 نیم باشد و شمسی دوره را در دو و از در سی سال شمسی تمام می کنند حاشی که در هر برجی سال
 باشد و مریخ دوره را در سیال و ده نیم ماه تمام می کنند حاشی که در هر برجی سال
 میست و پس در هر یک از مریخ و عطارد و زحل و در سیال شمسی تمام
 در پنج سال است که ماه هر روز در کدام برج است اکنون بدانکه جدول

مدار اکثر اختیاریات و احکام هرگز و کشتن و غیره نیست و این
 در کدام حرب است اینم و در کار ترس و طریق شناختن آن موقوفست بر آن
 که اول معلوم است که اعیان در کدام حرب و مخاطبه است که زود زود
 اقیاب به مرجع غل می آید و سالها معلوم شده که در هر مرجع چند باشد و اینم
 حساب نگاه نماید و است که از زود زود که کشیده و بعد از آن بر فاعده گفته
 که مضمون این فاعله است علما بدانند و السن آن بانی حاصل آمد و بعد از آنکه از آن باشد
 و وجدان کننج و دیگر فرای هر آن پس زمرخی که اقیاب در روست کن
 رخ بر آن هر کجا می شود عدوت ما اینجا بود و بعضی میدانند و اقیاب در
 مرجع خود است و از ماه هفت روز شده است آنرا و وجدان سازیم چهار و پنج
 رخ دیگر آن معلوم نوزده شود و بعد از آن از خود را فرض کرده ایم که اقیاب است
 اعیان کنیم و در برابر هر مرجعی که کشیده تمام شود پس ماه در کشیده
 باشد و اختیارات و احکامی که کشیده هر مرجع آنقدر دار و احکام هر مرجع اقیاب
 بعد از ذکر تاریخ و ال طریق بعضی از بعضی و این آورده شود فصل سوم در بیان
 سال و ماه و فرای آن در سبب جوی و ساعات و در این بخش بعد از آنکه اول
 در بیان تاریخ عربی و فارسی و سال و ماه قمری و شمسی از جنبه شاره و تاریخ
 است که در این ابعاد کار است و معلوم ماصن هر روزی بسیار بجهت حسن

فان سہ ماہ و مہلات عربی کہ ہجری سرگوند و فارسی جدید کہ مکی و
قاسمی و جلالی سرگوند اما تاریخ عربی مبارک ان بر سال قمری سال قمری است
است اردو وارڈ ماہ ہلالی و شامی ماہیہای او آب منسوب محرم صفر ربیع الاول
ربیع الثانی جمادی الاول جمادی الاخر حرج شعبان رمضان یوال و محرم
ذی الحجہ و ذیل ماہ از روز یکم تا بیست و یک ماہ لوگرند و ابام بعضی ماہیہای شامی
بعضی نیست و نہ اما لازم نیست کہ گنماہ و سب اب و کماہ کم تر سب جائز ہوئی نام
نہدارند و اگر جنس می بود و در عرض ماہ شش ماہ می شد طبقہ حکم گنماہ اندم یا بدو
کہ ماہ چار ماہ و مالی سہ می روز اند ز ماہ و نہ و ماہ سب و نہ و نہ و نہ
ز ماہ و نہ اما مقدار ایشان است کہ در تمام سال سہ ماہ کامل سب و سہ ماہ نقص و اب
جستہ کہ سال قمری سب و حماہ و حمار و زمستان و اندامی این تاریخ اول
محرم این سال بود کہ سید کائنات و صلوات علیہ افضل الصلوات
و اکمل التحیات از کہ طوطیہ بخندہ محترمتہ است نموده اما تاریخ فارسی مبارک این سال
شمسی است سال شمسی عبارت از ارقام دورہ اصاب یعنی اینکام مغایرت و جدید
او از جایی اول حمل سلا تا وقت بار آمدن او بہاں جایی و اسد ای سال از روز
کہ اصاب بہ برج حمل می آید و لو روز می شد و عامی این دورہ در سب و سب
ج روز و سب نہ لیست سہ روز می شد و ماہیہای این سال را بعضی اہل تاریخ می

دیت کبرند و ساسی با ساسی او نیست فردوسی به اردی بهشت تیر و ادب پند
 شهر پور و مهر امان نامه از ماه بهمن ماه که خند از ماه حاکم ز تو دور
 چون کسی به اردی بهشت ابد تا خرد و سرانکه جوهر داشت نمی تواند پس از
 شهر پور و مهر امان و اردی و ان جوهر بهمن خرد است از تیر مانی شود
 و ج زور را در راجه است از ماه حاکم که احسان است می از او خند از
 حشمت مشرفه خوانند نفسی رخ دزدیده و هر خار سال سال کرد که اگر گشت
 راجه هیچ میشد و او را گشته گویند و راجه حشمت را ده گشتانان خرد و پس از
 و سال تمام کرد و بعضی در شب اقبال را در هر برجی گما که به بدست ایا که
 بر یک از برج ماه رسی و کرد و شمرند و گما راسی و دور و در چهار ماه
 سی روز و دو ماه است و نه روز و سبب است - لا دلائل و لا دلالت
 لای دلالت شهر کوته است و بفضل این است فردوسی به اردی بهشت
 اردی بهشت سی و کرد و ج را سی و دور و در سبب و کرد و در اردی و کرد
 شهر پور سی و کرد و مهر سی روز امان سی روز اردی و نه روز و سی
 نه روز و مهر سی روز و اردی سی روز و در چهار ماه راجه و شمرند
 که مضبوط در وضع اربع است که اوقات چهار و معاملات چهار سال معلوم
 شود و نوعی که احدی را در ان چنان ساعت و محبت نبود و در کتب مشهور

و در آنکه سید ابراهیم بطور ارمی عظیم مثل طوقیم و حصول سلطنتی
بزرگه دانند و در دوازدهکتاب اصطلاحات طوائف بنویسند و در کتابهای
شعر و کسب و سود و در تاریخ یک از آن تواریخ بزرگ از اموال عظیم بنویسند و در
انند و در یک از آنها دلی بندید و عید می بنویسند سر که شده بود و سایرین
معدنات از سدگان حضرت خلاف با سیل الهی و در سلطان الاعظم و الابر
و الخافال العظم المظفر حکم جهان مطاع بنویسند و در کتاب که جمیع آن تواریخ را
مطالع النسب و غیر جمیع مباحث ابراهیم روز جلوس جانود و در بزرگترین
و کاغذی که در روز جمعه دوم ماه ربیع الثانی بنویسند و در یک سوره عربی و در
سوره مقرر دانند و سایر آن برسان و ماه بنویسند که دانند و سایر مباحثی
که گذشت تمام امام اهل که در مقاله آمده اند مقرر خواهد گشت یعنی که در
تاریخ جلای مقرر نموده و در کتابهای تاریخ جدید مقرر نموده و در کتابهای
روز باری سه گانه این مباحثی فارسی و آن است و در فردوس اوستی
مشهور و در بنفرد از خود او مراد و سایر از زبان حمزه ماه سرگوش
و محمد مهر سرگوش و در فردوس مهران و در فردوس و در فردوس و در فردوس
اشنا و در کتابهای مقرر از انرا و در بعضی از آن غزل زمان بنویسند
خطاطان فطوح علم کرده و در کتاب و در فردوس و در فردوس و در فردوس

و دیگر شهر نور افند از دهر و او مرد است ز دبا در گذشتی زنده
و خورشید خواجه و تیر و کوش ولی مهر این نه افتاد است ز دهر مهر کوش
فروردین بهرام است جو رام دما و دبا دین ارداویشاد است پس آنکه
اسمان رسا و بهادر امران من که این کسی زنده مه و از حلیه فارسی است
وام روزهای سه شرفه است اسنود اسنود افندند و شب و ششون
حاجه لود اسنود اسنود و دیگر افندند و شب و ششون این روز
مرا و شب و بندها که حضرت اعلی اولاد از ما بهای کسی بر افندار لود
افند از روح بطنی که او در تاریخ حلیه دیگر زنده مغر و فرموده و زنده
و چون از اینها بخوابی و دیگر در دما و زنده لود و سایر این اسمی است
شرفه و غیر آن که لوط روز و شب است بر نامها و انامی که آن می فرود
حاجه نام روزی و یکم فروردین ماه و نام روزی و دوم اردیبهشت
اسنودانی احوال و از آنجا می سه شرفه طرف فرموده خان فرزند
که نام روزی و یکم هر یک از آنجا می زنده و دما کسی و در روز و شب
رو به دما و روزی و دوم آن ماه که کسی و در روز و شب لوط است
معاذ خود در میان روز و شب و در ساعات و در فانی و در صبح و
و آنکه روز و اول شرفه از طلوع و صبح صادق است و غروب نام خاتم

۱۸۸۸

نیا آید و در آن دور و زووقت نصف النهار یعنی هر روز هر جز
 سایه بود و در اقیانوس در یک نیمه در هر ربع سما بود که گشتن ربع آخر است
 و سانه در جانب جنوب آمد و دیگر در ربع جنوبی بود که گشتن ربع آخر است
 و سانه در جانب شمال افتد و دیگر که قطب شمالی و جنوبی عالم در برابر افق
 باشند و در سایر مواضع انقدر که یک قطب از افق بلند بود و قطب دیگر مان
 بود و در مواضعی که عرضش بگذرد باشد یا شمال خط استوا یا بی عرضی است
 قطب آن جانب بگذرد از افق بلند بود و قطب آن جانب بگذرد از افق
 مان بود و در مواضعی که عرضش ده درجه باشد قطب جانب او ده درجه از افق
 بلند بود و قطب جانب خلاف او ده درجه از افق پست بود و در مواضعی که
 در حاشی که یک قطب بر سر باشد قطب دیگر بر سر باشد خاصه دیگر که نصف است
 باشد هر فصلی مقدار یک نیم ماه و دو سال و اندک و یکی وقت رسیدن اقلاب
 بادل حمل بود و اندک و دوم وقت رسیدن اقلاب بادل سرطان بود و در مواضع
 و یکی وقت رسیدن اقلاب بادل میزان بود و اندک و دیگر وقت رسیدن اقلاب
 اول جدی بود و در بهار و اندک و یکی وقت رسیدن اقلاب نیمه شد بود و
 اندک و دوم وقت رسیدن اقلاب نیمه نوک ماه و در خریف و اندک
 یکی وقت رسیدن اقلاب نیمه نوک ماه و اندک و دیگر وقت رسیدن

صفت بود و در عرض پنجاه دشت درجه مرده است بود و در عرض
صفت و یک درجه مرده است بود و در عرض شصت و نه درجه مرده است بود
و در عرض شصت و چهار دهم درجه است و یک است و در عرض شصت و پنج
و چند و شصت و دو است بود و در عرض شصت و شش درجه که هم نهانی است
است و هم آخر فلک مقیم بود و غیر مقیم است بود و در عرض شصت و شش دهم
مریت و چهار است و در اول سلطان روز شود و از روز ایش نو دس
بدیدی اید و می افراید تا اول چه دوران وقت برست چهار است و شصت
نار و ز نو دس روز مددی اید و می افراید تا بان سلطان و حالت اولی
کنده و در عرض شصت و نه در ربع عاب در یک روز یکا بود و در عرض
نهار و درجه ربع کم بود و در عرض نهار و سه نیم درجه سه ماه بود و در عرض
و شصت و نیم درجه چهار ماه بود و در عرض شصت و چهار درجه پنجاه ماه بود و در
نود و درجه که قطب شمالی عالم بر سران موضع است تا دام که اوقات در بروج
شمالی بود و در فریاده و ما دام که در بروج جنوبی بود به اینسان تمام
یک سابر که باشند پس معاینه در میان اسمی یا لکها دوازده گاه ترکا
و اما مان یک سالها را دور می نهاده اند که هر دوازده سال یکبار و دیگر سال
را تمام یک جوانی خوانند که اسمی آنها به ترب سالها در قطعه اولی بران

ترکی مذکور است و در قطعه دیگر بنیان فارسی معنی میجان داد و با سر
 پس بنیان و بویست می بود نامها می سال یعنی ولس سخاوی و است
 سکوردان لوائی بر حسب گمانه متوس و لغو و نیک و محکومش نماز زور جا
 گذری بهنگام و ما از نگاه باب و کوه سید باب محمد و نه در مع و یک کوش
 اخرا کار و احکام بر سال از طبعیت الی که سال مذکور است استخراج کرده اند مثل آنکه
 گفته اند در اوکل می کشانند و در میان او فرا می کشند و در او را خوانند
 غلبه کنند و هم چنین اگر فرزند متولد شود در آن سال حکم کند از طبعیت حلال است
 فرزند مثل آنکه گویند که هرگز بد که در اوکل می کشانند و در آن سال حکم کشانند
 متولد شود و بر سر گذرد و در میان او کار بود و در امر حج فانی احکام بر سال
 و کتب احکام بیان کرده اند و این سالها را کشنی گویند و این سال از دوران
 افتاب مرجع و لوا اعتبار نمایند و در میان حصار است و یعنی حکام بنوم دوران
 هیچ فعاله است حد در میان حصار است و آنکه در هر برجی که باشد چه کار میگوید
 که کشند و چه کار میگوید و چه کار میماند بود و نه بد بود و ماه و در مرجع و بار
 با پوسان و حاکمان و بدن و رزمه ساض و بود بدن و بود کشیدن و
 حاکم رمن و خنه کردن و عهد و مناد کار کردن و حزن کردن و در کشان
 و آب خوردن و آب چینی کردن و سفر کردن و ناخن چیدن و انداختن

کانی

چند ملک و یک سس و فرزند ملک دادن و از جای کجای نزدیک
مانه و حاجت آستن و دودار خالوان و بدن و بخش و مهمانی رخص و انداء
علم نمودن و عهد پس و اجناس خوردن و شرک کردن و در شهر و خانه دور
آمدن و نما و عمارت نهادن و دودار و خوردن و ملک خوردن و در ده خوردن و
چسبیدن و فرزند کردن و والد علم نمودن و یک سس نمودن و چسبیدن
و دودار و ماشوان و حاکمان و خالوان و بدن و بخش و مهمانی رخص و سوار کردن
و کلاه و خسته کردن و فرزند از شیر مادر گرفتن و فرزند ملک دادن و عهد پس و
شهر و خانه دور آمدن و سوار عمارت نهادن و ملک خوردن و در ده خوردن
و آب چسبیدن و درخت شدن و درخت کردن و ماحن کردن و از جای کجای
و از جای کجای رفس ملک و زنبه ساهن و لوبه بدن و نوکوشیدن و امیدوار نمودن
کردن و اجناس خوردن و مانه و ستر کشیدن و عام رفس و صید کردن و مانه
کردن کارخانه و دودار نمودن و کسرت کردن و درخت کردن و دودار خوردن
و سفر کردن و محض در اول مرجع و والد علم نمودن و چسبیدن و دودار خالوان
و بدن و نوکوشیدن و لوبه کشیدن و عروس کردن و کلاه پس و فرزند
و انداء علم کردن و فرزند ملک دادن و صید کردن و اجناس خوردن و
شرکت کردن و ملک خوردن و در ده خوردن و آب چسبیدن و آب چسبیدن

کردن و سفر کردن و نقل کردن از جای بجای نیک و بدست کردن
 و مدار حکام و بدین و کجایی رفتن در رسته ساحل و حمام رفتن و خسته کردن
 و فرزند ارشتر مار کریم و اسد ار کار با که زود تمام شود کردن و عهد بستن و در
 خانه نو و شهر و دادن و دار و خورون و درخت شدن و درخت کردن نمایه
 ریختن و نما و عمارت نهادن و درخت کردن و ناخن جیدن و الا علم و علم
 و مدار حکام و بدین و کجایی رفتن و سفر بستن و حمام رفتن و خسته کردن و فرزند
 ارشتر مار کریم و فرزند ملک و دادن و اسد و علم نمودن و اسد ار کار با که زود
 اخروش و دار و خورون و فرزند خردن و آب خشی کردن و درخت شدن و
 درخت کردن و سفر کردن و ناخن جیدن ملک و مدار خالوایان و بدین و فرزند
 و نو بستن و سوکار کردن و عهد بستن و اجلاس خردن و درخت شدن و
 ملک خردن و آب خردن و آرجا بجای ریس مایه ریختن و بستن و بستن و
 حاجت خواستن و زرفه ساحل و نکاح کردن و صید کردن و شترک کردن
 و در شهر و خانه نو و دادن و نما و عمارت نهادن و الا علم و علم و بدین و
 حاجت خواستن و مدار حکام و بدین و عهد کردن و در شهر و خانه نو و دادن
 و نما و عمارت نهادن و درخت کردن و الاک خردن و فرزند خردن و آب
 خردن و صبی کردن و ناخن جیدن و نقل نمودن ملک و سر بستن و فرزند

از این کتاب

و پس از آنکه اندک اندک کرم کردن و فرزند کردن و ادن و شرکت کردن و
دین من مانه بهمانی رفتن و لو بریدن و لو نوشیدن و اندک کارها که
خوانند و تمام شود و اجناس خریدن و دار و خورون و رزق کردن و
و اندک علم بیعت کردن و نو بردن و نو پوشیدن و سوآ کردن و خسته کردن
و فرزند اکثر بار کردن و فرزند کردن و عهد بستن و اجناس
و شرکت کردن و در شهر و خانه نو درآمدن و بنا و عمارت نهادن و الاک خردن
و برده خریدن و آب خریدن و صی کردن و درخت زدن و رعیت کردن
و سفر کردن و یک حب خوشن و دیدار حکام و دیدن و بهمانی رفتن و
نرا نشیدن و اندک کار نامودن و دار و خورون و نامن جدید و
از جامی بخامی مانه لکاح کردن و رکش دادن و بهمانی رفتن و نو بردن
و نو پوشیدن و سوآ کردن و سر پوشیدن و خسته کردن و عهد کردن
و انچه او کار نامودن و اجناس خریدن و دار و خورون و الاک خردن
و برده خریدن و سفر کردن و نامن جدید یک بیعت کردن و دیدار حکام
دیدن و حاجت خواستن و لکاح بستن و بنا و عمارت نهادن و رکش دادن
و آب خریدن و درخت زدن و رعیت کردن و مانه در شهر و خانه نو درآمدن
و فرزند یکب دادن و عهد بستن و شرکت کردن و فضل از جامی بانی نمودن

والحمد لله اعلم غفر: دار و خورون و درخت شدن و ناخ چیدن بیک
 و عهد بسن و زرعیت کردن و سبانه حاجت برآستن و بمهالی رقص و نوبه
 و نوبه شدن و سوار کردن و لکاح لسن و خنه کردن و فرزند ارشتر باز کردن
 و فرزند نکبت دادن و صید کردن و ابتداء کار با نمودن و اجلاس خردن
 و شرکت کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و بنا و عمارت نهادن و شرکت
 و الاک خردن و برده خردن و آب خردن و حصی کردن و مسگر کردن
 و نقل و محول نمودن از حامی بجای بدو الحمد لله غفر بسبت کردن و حاجت خوان
 و دیدار حکام دیدن و زرنه ساختن و نوبه دیدن و نوبه شدن و لکاح کردن
 و سر تراشیدن و خنه کردن و فرزند ارشتر باز کردن و فرزند نکبت دادن و صید
 کردن و اجلاس خردن و شرکت کردن و برده خردن و آب خردن و حصی کردن و مسگر
 و نقل نمودن بیک مهالی رقص و سوار کردن و ابتداء کار با نمودن و شرکت
 کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و بنا و عمارت نهادن و الاک خردن و مسگر
 و ناخ چیدن سبانه دار و خورون و زرعیت کردن و بچه خنه کردن و فرزند
 نکبت دادن و ابتداء کار با نمودن و آب خردن و درخت شدن و شرکت
 بیک دیدار حکام دیدن و نوبه دیدن و نوبه شدن و اجلاس خردن و در شهر
 و خانه نو در آمدن و الاک خردن سبانه مهالی رقص و سوار کردن و لکاح لسن

پسیدن و فرزند اکثر بار داشتن و صید کردن و عهد بستن و بنا نهادن و
زنت دادن و دار و جور و نوبت و ده خردن و آب خوردن و حسی کردن و
سفر کردن و ناخن جستن و لعل ارجاسی بگفتی نمودن بدو خن کردن و عهد بستن
و اجناس خردن و در شهر و حایه و در آمدن و تهاون و الاک خردن
و برده خردن و آب خردن و حسی کردن و در حسی بدن و زرع کردن
و ناخن جستن و عجب کردن و حجت خواستن و سر بر کشیدن و فرزند اکثر
بازگرفتن و صید کردن و رکش دادن و آب خردن و لعل بخیل نمودن میانه
و در بار حکام دیدن و مهمالی رفتن و نوبت بدن و نوبت کردن
و نکاح بستن و اندام کار با همی نمودن و شرکت کردن و دار و جور
و سفر کردن بدو بیعت کردن و حجت خواستن و در بار حکام دیدن و
مهمالی رفتن و نوبت بدن و نوبت کشیدن و نکاح کردن و سر بر کشیدن و
فرزند اکثر بار گرفتن و در شرکت دادن و صید کردن و اندام کار با همی
نمودن و عهد بستن و اجناس خردن و دار و جور و الاک خردن و برده
خردن و در حسی بدن و سفر کردن و لعل ارجاسی بگفتی نمودن و
خنه کردن و در شهر و حایه و در آمدن و بنا نهادن و اجناس خردن و
میانه و رکش دادن و عجب کردن و حجت خواستن و در بار حکام دیدن و

ناسه درجه عفت که نمیزد از اهل فقه محترقه گویند و چون قدر در این درجه
 کردن شایسته در میان احکام که منافع از آنست گویند و لکن در این
 که فایده نفع سود حکم آن بسیار باشد اگر اوقات نیم عشت که فقه حکم آن
 بود و اگر دو عشت که فقه سود حکم آن دو سال بود در میان حکم که منافع
 برخی بود که اعیان در آن برج باشد اما که من در حد و لیس بود و بر لاک شدن
 و بر رکان و محاب و ملت و بد استون فقه در کامل و غیره و بیشتر از و لاک شدن
 بر رکان جانوران و بدیدادن علیها در سرور و انسان و رسیدن است
 بد رختان و میوه تا و در فقه و لیس بود و بسیاری تیارها و مردن و لاک شدن
 ستوران شکافته و کم شدن باران و میوه تا و در حد و لیس بود و در حد
 حکام و اهل دیوان و علما و بد استون ماری و شبه اختلاف میان خاص و عام دور
 و لیس بود و بر لاک شدن در عالم و غرض شدن آنها و عذر و مکر کردن و بر فتنه
 سکان و جاسوسان و لاک شدن جانوران و در خوردن و کوهان و بسیاری مردن
 چشم و در حد و لیس بود و بر لاک شدن اهل مصب و باستان و اهرام و لغو و البته
 منها بعد شدن تون و نقصان زمان حامله و کم شدن آب چشمها و سوزن و لیس بود
 بر نهای حال و در زمان و در بران و از رگامان و در شوق و باران و سکنه و حیات
 ماری اطفال و خنکی میوه و در حد و لیس بود و بر لاک شدن سیران و از رگامان

ماهی پنهان و بسیاری از کوزه و درخت و دلیل بود بسیار سی مضرتها و نجسها
 و غیره است که کارهای مردم و کشیدن و زدن و سارها و مردن جانوران
 و غیره دلیل بود بر قیامت و در حدیث آمده است که هر که در ماهی و کوزه و درخت
 و افست حیوانات و درخت و دلیل بود بر بد حال رعایا و عامه خلق و مردم جانوران
 بیابانی و درخت و دلیل بود بر بد حال سران و در بقالان و مردم سواران
 و کوهی حال عیبت و حرمان با بسیاری قدیم و بد شدن مادیات و زیان کار
 و درخت و دلیل بود بر پلاک شدن جانوران آبی و افست سواران و گران شدن آبها
 و از آن کسب و الداعلم متغایر و در آن احکام ماه گرفتن و از آن احسن و گویند
 بدانکه هر که بخت که ماه گرفته شود و حکم آن تا یکماه بماند مثل اگر جماعت ماه گرفته شود
 حکم او مانده روز بخاند و اگر دو سال گرفته شود حکم آن مادیات بود و بر تقاضای
 حکم کرد پس ماه از آن برج باشد که ماه انجام باشد گرفتن ماه و در حدیث دلیل بود بر طغیان
 با دشمنان و اعدا و ریاضت آنها و کم شدن باران و درخت و دلیل بود بر مردن درختها
 و حصد میان مردم و بخت انداختن ریان و افست کاروان و درخت و دلیل بود بر
 و مرگ میان مردم و گران شدن رخصا و غریز شدن مردمان و خون ریز شدن در
 اطراف ماک و درخت و دلیل بود بر مردن ریان حادیه و افست میوهها و سخی و مریض
 و از هر یک میان خلق و درخت و دلیل بود مادیات جان مردم و عله و شتهای کم زار شدن

چهار پايان و حرم نمودن مردان بر امانت و مانع ساختن و بدی حال مرد
 و خرقه و زدن و دوز و لیل بود بر بند شدن ظلم و غرور در میان مردم و کلاه
 ماران و بسیار شدن آنها و اندک شدن گشتهها و در غیب و لیل بود بر غلبه و غلبه
 مشرق و بدی حال مطران و اهل طرب و خرد و لیل بود بر جور راعیها و غریب
 چهار پايان و بدی حال چار و دوازده و مردم صحرایین و مرکب طفل و دوز
 و لیل بود بر حصار پايان و بد شدن چارها و دوز و لیل بود بر بسیار شدن
 و شور و خون رکن میان مردم و اوقات میوه با و لاک شدن ريسان و بسیار
 در و شکم و در و پا و دوز و لیل بود بر کمال طعامها و بی سوخت و در غریب و حرم
 و بسیاری میوه با و الله اعلم و ريسان و لیس حکم برسانی اعتبار که اول
 شب کی این روز که هفته باشد که چون روز اول ماه محرم که اول است
 عربست بخند باشد و در آن سال باریدگی بسیار و در و کجانی است و در و
 و در آن سال که الی طعامها بد آمد و مرکب کاوان شود و غله کم باشد و چون
 شب باشد و لیل حسنی و لکی بود و در کوهستان و خون غشیه باشد و لیل کند
 سختی ريسان و بسیار برف و ماران اوقات میوه با و کوه سفیدان و بسیار
 مرک در میان مردمان و خون غشیه باشد و در آن سال غله بسیار شود و در آن
 بر فایده بود و بود و باشد و باید و چون شب باشد ريسان ساید و

۱
به هاستی شود و در بخورهای پدید آید و چون چشمها دلیل کند که رشتان
سان کند و باران کم باشد و کندم کم شود و در کمال بسیار شود و چون
اول محرم رویشند باشد در آن سال مسالحت گذرد و کندم کم شود و اگر در
افت رسد و سبیل بسیار شود و در میان الحسن احکام هر سال با اعتبار آنکه در روز
کلی این روز یکشنبه باشد که چون روزی در که اول آن عجم است روز شنبه
در آن سال کار بار مرد و دشوار شود و بهیچیز ناکامیافت شود و مارال بسیار بار
و غله و اگر بسیار شود و کوه کان بسیار بمرند و چون روز و رشتند آن سال
سار کرد و غله و موبه بسیار شود و سفندان پاک کردند و مرکبهای نامال بسیار
شود و مردم در روشن فراق روزی گردند و کندم را افت رسد و سرسختی
و بیچاره مرکب بسیار شود و افت که سفندان بود و چون روزی در روز شنبه
و در آن ماه مردم لغیر می آید و خبرها در روج و اراحت و انانی را بسیار
و الطرف اصاب را بدن مایه های سرد و آب بسیار شود و چون روزی در
حال بهادان مگوبد و غله بسیار شود و بهیچیز ناکامیافت شود و طعام فراوان
لود و چون روز چهارشنبه به مردم را در آن سال ریح بسیار رسد و سبیل
سانش مایه های بسیار کرد و غله که آن سود و طعامها و کشتهها را افت رسد
و ساری بسیار بود و بخور و کمال بسیار بمرند و چون روزی در رسته به آن سال

بود و کجای بسیار واقع شود و سادی و غری بسیار بود و بسیار
با و بسیار و زود و سادی بسیار بود و سرایت کردند و چون نزد جمیع
باشد این محبت بسیار باشد و در این سال مردم بسیار بغیر اوج بودند
در سال مردم کجای و سرور بسیار بود و موده بسیار بود و اول
مطمان و زبان مگو بود در میان نموت کردند و بدانکه حکما انصورت
نشرست موده اند و گفته که هر کسی که عزیمت سفری داشته باشد و این روز
که روان میگرد و باید که سکند در روز دهم که او بخشد و هر روز جای بسیار
الکونی بدانکه روز اول هر نای در شرق باشد و روز دوم میان شرق
و جنوب و روز سوم در جنوب چهارم میان جنوب و مغرب و پنجم در جنوب
و ششم میان جنوب و شمال و هفتم در شمال و هشتم در میان شمال و مغرب و نهم
در زیر زمین و روز دهم در روی زمین و بارز روز یازدهم در شرق و
ما آخر همین مرتب است که معلوم شد خاسته در هر
پنجی روز در نظامی باشد و الله اعلم بالصواب

105

یہ ہے نعم اللہ الرحمن الرحیم و نعم نحمدہ

بعد تو حیدر خداوند و درود
 لب مرع حشر و عاری معین
 بر صلاتی واجب و بر بند او محرم
 ازین نظر اقبال و حاکم
 عالی اندر محمود است چنان دودوست
 معنوی از وی خوشتر جمله دیگر
 زان نو و یک دان سماعی و قیاسی
 نوع اول فقه حرف بود و میدان
 نا و او کا و لام و وا و مند و

دولت و اقبال و جہاد شہزادہ برکات
و رضا عفت بودا ہم ختم کردم بر دغا

654 نمبر 4

بسم الله الرحمن الرحيم نعم نعم

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بسمی ارگنتی مقدم | در می شد حاصل این علم فویم |
| ای لازم بود بر اصحاب فن | جمع گردیده است در این انجمن |
| بود در علم قرات خون نام | کردم اورا مختصر نحو دوام |
| همه در آن است لازم آیین | تا بگو دو عقد مخیر چنان است |
| سی و دو دندان که باشد دوز | بر لسانم نام و اعدا آیین |
| دور علیا و نور علی از نس | دان شما با مطکن از بهر خوش |
| چار از اطراف ادا می به عذار | شدر رعایت باشی باز راز |
| چون با عمارت پوشد عمار | چار از اطراف ادا می با ان |
| جانب بیکر بچین صاحب کبر | لب رسد و چرخ چندین باز |
| نس می کشی لری قوی و بر | شد طواحق آن ای و لید بر |

نه را خرد الواحد گشته نام
باقی حقایق و بدای اهور
حرف صلی کس بود اسی
خرج کس ریا اول کمال
حرف نفی رخ باشد اسی
اکه در سطح دهن دارد مقام
مخرج سرچ باشد بی کمال
نفسی حرف گفته اوستاد
دال و تاراضم ماو باید نمود
ازین قودان حوسد مخرج عال
شبه بین از انهاد مخرج توانم
بهر طار که کس کردن زبان
لورا و حبت زبان را هر زمان
لیک نامش ثابا و ر باع
مخرج صا در کنارش زبان
لبوم است فر رسه عدد

فارغ از خدا گشتی و السلام
مبت بر توطی بر مخرج صرور
نمرو و با حاد و عین و خا و عین
تا بیج صلی بر تربت دان
قاف و کاف و نم و شش و مالک
در عرب صلی شمار کش برام
را بنده اسی صلی تا عدل زبان
لام و لون و را و حاکم صا
تا شود هر هفت بر توشف رود
نام اوسی است نزد قاریان
اندر کی از کد کربش و کم اند
متصل بر کام و مستعلی بخوان
برش دندان علیا وصل دان
مانانی از پیش کس ارتفاع
برش دندان ضحک الله بان
تا و ط و ذال اسی فرزاده

چونکه بر می آید از لوک بان
 مخرج این بر سه باشد لیکن
 پس را نور از نین از شوق دل
 فرق طاف و ذال بر دخیردان
 سه عدد صغیری بی نظیر
 شد صغیری بام این زلال
 سه در لوک زمان با وای
 لک در صا دس سطر
 حار حرف اندر شفت کسبم
 سهوی است که زمان دو
 یا چشکی د و لب دار و مقام
 بر سر شامی طلوی جایی فا
 و او از کخ د و لب اید بر و
 هشت حرف پنج با تمام
 مخرج هر یک لا بعد ز و طال
 لک باید با عمل باسی دام

سوی بخش شده نزد جبین
 اول از این بود لوک ربان
 ساز بر علما شام متصل
 سه در لغت هم رفیق بچوان
 سنی را و صا و از من یا و کز
 وقت کفن با صغیر است از و
 برین شامی سعلی جایی شان
 یافته این رنه او را احصا
 فا و او با چهار سم میم
 مخرج هر یک بر اید با و لب
 سه کشت از تری لب دا
 شد مقرر لب با این کما
 با و دار از من با وای خد
 چهلک نش فوج شد از نو کلام
 یا و لیر از قاری حساب کمال
 علم مبالغه و آن و تمام

نایب دیا

نامهای دیگر است این را بدن
 مفت و آن سحره ای که گشت
 سحر و خرافات و صن و صبا
 مافقی را سحره بر شمار
 کهن و جوان با غیر خود می بیند
 صا و صا و صا و صا و صا و صا
 فاضل است زان شهر و فاضل
 فلفله است کما در وقت آن

بر شمارم که باشد لازم آن
 چون لفظ صبا و صبا و صبا
 مافقی را سحره بر شمار
 غفر و لام اسی بگو عذار
 که مرق که مرق می شوند
 مافقی را سحره بر شمار
 با و صبا و صا و صا و صا و صا
 فاضل است زان شهر و فاضل
 فلفله است کما در وقت آن

زین رو بنامه در کتاب
 بعد از نو و اسکن بر شمار
 کمره و مفسر فعل و او با
 مافقی را سحره بر شمار
 حرف علت و الی و الی و الی

الف ممد و ده نو اول کن
 های ساکن بعد از کسر و بار
 حرف لکن کو سید ارباب و کا
 مافقی را سحره بر شمار
 و او با و الی و الی و الی

این سه ازان حرف ک نشانه

چار نام اندر شد و از ستان
مستطاب ظاهر آنکه ظاهر مستطاب
معنی احتاجت گفت استناد
قلب باید کرد در سیم از ابد
باشند او عام آنکه در علم نشود
نزد نوع او عام که در سیم
غنه آن باشد که سیم در فراغ
چون محسوم تو شد قخرج علی
که محارج بر نور کشت و دو
لام الدرد و حال شد منین
و ر بود ساکن دو نوع از نوعی
بعد او که لام در ایدین
بل کلم بل کلم سوال این

را که می باید تغییر می

ظاهر و اخا و قلب او عام در
نه در و اخا نه او عام و قلب
غنه باید یک الف در بر او
نون سیم هر کجا بر بار شد
او ظاهر از نظر کم می شود
زان کبی بی غنه دیگر غنه دار
و ز او ای خوش بای فراغ
حد او را دو الف البته و ن
در قوا بد سعی می باید غنه
بعد فتح و ضم کسره و ان من
ظاهر او عام و لفظ عرب
کن لو او عام میان حرفی که
بالقی در غیر این اظهار دان

در مسو شد ترقی خوان
ساکن از بند زنجیر قی و منعم
که تو خواهی وقت او را جا بجا
اختلاف خند و وار قاریان

کر قی و فتح خند قی و دان
و ان معکس او ترقی و منعم
حکم با منش بر و جاری نما
در خصوص را ولی بیجا اصل ان

سه عمل در رسم باشد کن نمبر
که من خود رسد ادم بخوان

ظاهر ادم و اخای غیر
و راجح و ظاهر غیر ان

نون ساکن را چهار ادم و صفت
عدد آنها که حروف صلی است
که حروف بر مونس التمثیل
لام و را از بسد را ولی عمت

همچو تون در تمامی حروف
همچو صفت من خط ظاهر است
بیت لی غنه و با غنه عمل
ورنه در جابر و کذا غنه است

من لونه شد مثلش در میان
لیک در غنه بین شرط عمام
که بود در خط و ...

با ج و اب الهم و غوان
و در و حفظ و ...
مست ظاهر ...

من لغوی و یونون و لغویان
که باید بعد از و با و پس
همچو سیمایم اعد کلام
نبرایها آنچه اندر لفظ
همچو سب و صبا و ثم و ان

با و درین لغویان و لغویان
بکمان میدان که ان لب لب
با و پس بعد از و با و پس
صفت اخبار و هر یک یکی
ان قواعد را تمام از حفظ خوان

حرفه باب در کلام
که بود ساکن ز بعد حرف
میشود و جب باین هر دو کلام
جاء حتی سوره باشد و این

جمع چون کرد و شود و تمام
که محقق باشد و ان عدد
حد و ارسه الف کف و ان
پس فحاجی و لغوی و ان حرف

در دو جا باشد اگر در سب
که بود ساکن ز وقت الجای
بعد حرف اولی و ایات سوره
حد و سیمایم اعد کلام
میرسد وقت لازم را

در کشیدن لب انجا نیست
میرسد خواند و باب ان میر
دایم اسباب ان را بر شمر
یک الف باشد و ان باشد
بر علامت مطلق و ان

هم روز قاید باین
هم حاضر دان توقف نادر و
غنا و خصلت شد بر چاک
کجه موزات فراتش بود
کوسب نماید کراسی اجماع
را محو می شمار ای خوبرو
لایماید کرد در انجا در یک
منبتی را این لغات محمود

انچه در علم قرائت بداهت
مجلسی را بهر لوگو کردم رنم

نمبر ۱۲

۴۵۷

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاسش نفع این حکمی را که اطلاق حکم علی الاطلاق بر اوست و در او محدود
رسولی اگر رواج حکمت بالغه بر تعبد از دست اما بعد محقق نماید که اگر اتم
حالات و حکامات حکمای سوابق و لواحق در بعضی مسائل بر بعضی اخبار
نظم اسماجی ملک بر ملکند که طالبان ادب احلاق و دربر و آفاق
لواحق بسبب این را و پس ناسا که امتیاز کردید که حکمت عبارتست از شناختن
حقیقت هر موجودی چنانکه هست مبارکین اگر شناختن ساسی نه سبب
باشد از انبوت خوانند و ان سخن را می دانند اگر ان حسن معلوم و علم
باشد از ان معنی احکمت خوانند و شخص احکمت و در شناختن این علم و
کلمه الکفایه بود که حضرت خاتم المرسلین محمد نقی عالی و بوده که از خطا و

با حقان

این اعدایان و حضرت امیر المؤمنین علی را اصطلاح فرموده
است و اساسش تحقید دل را بکلمات حکمت و حکیم شعرا و گفته که حضرت
است و او پس و لوح و سبب و دل و علیه السلام حکیم نو و نو و مردم را است
است حکیم شماست و حکیم می خدا است و در آنکه حکما را بعضی یومانی مبداء و بعضی
رومی و طایفه اندکی رومی اند و باقی یومانی و حکمانی فلاسفه را یومانی اند و
عظیم ترین بهایح کس اول نعمان : دوم اساطیر سوم فضا عوین چهارم شعرا
حجم افلاطون و سواره نوک یومانی اسعدان بحال خود داشته بعبرت و حریص
نزد آینه مالک کلمی از نوک فاضله بر آن فرزندم است و ما فاضله را داخل بر آن
و در آنکه حکمای سخن فاضله را در آن سخن او اندیکه در دوزخ می کشید که سواد
ما اهل این مطلع کرد و حکمت امیر ما فاضله ساز و دور آنکه اول فلاسفه
مختلف است و صبح آنکه اول حکما نعمان نو و ساکر و دوازدهمی علیه السلام و بعد
از آن اساطیر ساکر و نعمان که مشهور حکم بود و بعد از فضا عوین ساکر و حکما
سیدای و بعد از و ساکر و کس شعرا و بعد از و ساکر و کس افلاطون و بعد از
ساکر و کس اساطیر کس اساطیر که اساطیر احکیم می گویند و بعضی فلاسفه سواره
سیدم خوانده و می فضا عوین و کس اساطیر را نیز داخل نموده اند و بعد از
هر کس را در هر فنی که مهارت داشته نام برده اند حکما شعرا و کس اساطیر

دانشا عوارض کس و انقباض میگفت و آنکه در حکمتی حسن

در زمان داد الوان مثل است چهار حرفی مانند مذ

و گویند مضامین و موسیقی و لوبان زوایا هفت چون سلاطین انبار اسیر حاکم آفتاب
حکما و دالت فصحی که در یکی حکمت و لبر ساحل یک خود و دیگر حکمت سنان
و سنان و علم حساب از سوداگران شهر حص که مصلح محاسن و بداند باشند
و اندازی بنده گویند که از شهر مصر سد که چون رخت معرمان ایرانی کبار اب تل
میرد و حکمت وضع بنده شود که در کمال و کی ای مان معلوم کنند اما علم طالع
و از جمله حساب از این شام است که در انظار طالعون ساری افشا و اسباب و کثیر
گویند که لوک و سن را از عاصم و حسی که مطلب علوم بود و روست و حنف حدی که
انرا گویند علوم انرا از ان نفس میگردد مذکر و بر عاصم و اسباب بر نشان است و آن
اصفهان و السید مذکر و حوالی سار و به که اب بود و سواهن بر جان و اصحاب
و در عمارتی ساخته گناه بار و در انجا نگاه میدهند که از اوقات ارضی و بیگانه
معه و طالع حاکم حساب جمید در و لو از حصار این شهر صند و قنایات
بر انکتاب قدما و فرسنا و انهارا به بعد از و اکثر در زمان خلفای سی عجمی
محصن مامون رسید در بان لوبانی بران عربی معلوم شد که سید مامون شای
در طالع طالع کس که در انکتاب و خط کس که حصص مبدی که حرری ابو

به لک

سید خدیجه خورشید گفت آنچه در عرف حقیقت میسر شد
در دست حق تعالی در حقیقت حقیقت چون ما نماند سید خدیجه خورشید
حکایت میسر سنده حکیم گنج نمودن کتاب حکما نمودن سبب بر شدن حکم در دست سلام
سبب نصرت با لغوی از فلاسفه و اهل انوار بود

(۱۶)

از ایداد و علم السلام را گویند که اول
حکایت و اول کسی است که صنایع و اکثرالات بداند و در هر یک اول وجودی
حقیقت و اول در هر یک است از صاحب حدائق و ابوالشیر عارف است
سبب سزاوارم که او را اول با حق اول خوانند و اعلایا و مومن سر نام دارد
و بر سر البرزخ نفسی او پس سازد او است و او را که مسبب کل بر قصد و نیت سوره
حرد و ترک که از او بر اول میگویند و جمله السانی است المقدس و سکن النشان
ظاهر ایدام نامیده و در کلمات او است که و السانی نامیده شانه و جملت سید اول
سوف حد انجالی و در هم سوف حرد و شتر سوم و مان بر دار ما نشانه که حقیقتی است
احصای سید کمال است او داده است چهارم مکی نامیده و در هم مکی است
نامیده و در هم سیم و لجنی هر اگر در هم عریان اعراب و در هم سیم هر که است
مجهول و در هم نامیده و در هم سیم هر که در هم نامیده و در هم سیم هر که است
و در هم سیم هر که در هم سیم هر که در هم سیم هر که در هم سیم هر که است

[illegible]

در روزی بعضی روزها در ماهی و نه رکوعه دادن و
در مسلمان کردن و غسل از حجاب و حجب و از کوسه حرکت و حرکت خود
و ساز و بافتا و برجه و باغ را هر زمانه بدین معنی بود و کسی احرام کرده بود
هر حرکتی که در آن میباید و از برای آنست در اعداد قرار داده
نموده و در آنها مقرر کرده بود و از آنجه امکنه حوالی اجابت اول بر میخورد
حوائج را در میسند و حوائج سناریا میفرمانند که شماره داخل خایه
کرد و در آن روز و ماهها مانند و کندم وجود و اگر نفع او نماند از کمال
فرمود و احباب عالی را بفرموده و خضوع او را مانند و اگر کتب و محرم کرد و در باب
فرمود و گویند در روح مخزن و از کسی اغما و گویند و فرمود و در روح کور است و گویند
و گویند که با او در کماله یک منسوب و فرمود و ما را در مونس جان بگوید که اگر من
ان میماند از ده نموده و فرمود و دوت شود و حرکت را در بر روی سید است
و در میان نموده و در آن به ادای سنده و در کار با اندک نموده و فعل میکند
در خبر دادن به کسان و حاکمان و خود گویند و در کس خدا را تسبیح و ثناء
سازد و فرمود و اگر کسی گناهی که کار را بداند که هیچ سوگس از او دل ببرد
بپسمانی و بازگشت چه اگر دنیا الی این مرتبت در آخرت سوا و عفو بود
و فرمود و نه و حکما و ناسود و از انسان مضایق را اگر بدو باید که تمام حکم را

خود را بسکوی کسب میسند و صرف کنند و فرمود
اگر چه کسب نامی است اما بر نال کردن اندام و لهذا از آنجا میسند
ظاهر و باطن را با هم موافق سازید و در گفتن مکررون ما را الطاف و در
و فرمود ما دلمان سورت ما بد ما رج شمالی نه کشد و فرمود آن جانب
یا که سر زید و نا که ما را احسان ما اند و فرمود اگر در شما کسی باشد
او را عیب بخشد و مرد بخشد بدینکه از آن مرد و عرب کرد که در کسب شما و او
کسب کند و خوشی را بنمایند و میسند و حال خود و کسب نماید و زوی رحم کند
و فرمود درگاه کسبی با سجاد در دین با حاشه ما بد ما و درسی و با سجاد
کسب کند و ما را از روی خواب بدید و گویند حد ما حال ما با صلاح آورد
رسمای کن و فرمود که در مجلس را خاموش باشید

